الحمد للہ کہ نگارستان بہار افزای صنائع کتاب مستطاب
ثمرات البدائع
باهتمام
حاجی محمد حسین طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

آرایشِ سرنامهٔ تحمیدِ منشیِ منشآتِ حدوث و قدم که کاغذِ سپیدهٔ سحر ورقی ساده از اوراقِ
مسوداتِ تفریدِ اوست و زیبایشِ دیباچهٔ تمجیدِ کاتبِ فقراتِ وجود و عدم که سواد و مدادِ شب
نقطه‌ای از کتابِ مکتوباتِ توحیدِ او صانعی که بموشگافیِ مشاطهٔ صنعتِ کامله گیسوی شاهدانِ
فقراتِ نثر پریشانهٔ تحریر آراسته ناظمی که به تنظیمِ فکرتِ بیگانه در انتظامِ ابروی مصرعهای
معشوقانِ اشعارِ رنگین پرداخته حرف شناسانِ لوحِ ابجدِ تعلیم را چه یارا که مدحتِ جمالِ معنی
ستایشش بزبانِ قالِ تقریر توانند نمود و روشن سوادانِ خطِ خط کلکِ خشک مغز را چه خیره و بیدماغی
بنانِ قلم دستِ تحریرِ محامدش توانند گشود رباعی ای جان و دل از یادِ تو خرم شب و روز

وی ورد و گشت مونس و همدم شب و روز	از زلف و رخت شادی و ماتم شب و روز
چون ظلمت و نور بسته در هم شب و روز	و هزاران درود و نامعدود و نثارِ عنوانِ نامهٔ وجود

فائض الجود و سرِ لوحِ دیباچهٔ صحیفهٔ آفرینش یگانه معبودی که ذاتِ همایونش شیرازهٔ مجموعهٔ پریشانِ
ممکنات است و صورتِ ایجادش معنیِ ظهورِ کائنات مؤخرِ مقدم امیِ اعلم نگینِ خاتمِ رسالت
خاتمِ نگینِ مهرِ نبوت حضرتِ احمدِ مجتبی محمدِ مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم باد در با

ای سوختهٔ سطوت جلالت دل ما	وافروخته دولت وصالت دل ما
در وصف کن مکان اگر در نگرد	یک حرف نخوانده از کمالت دل ما

سبحان الله جاییکه مسبحان مجامع قدس و قدسیان صوامع انس از تبیین نعتش مهر سکوت
بر لب ست خامهٔ مقطوع اللسان و زبان ژولیده بیان را چه قدرت که از در ثنا خوانی در آید
و از عهدهٔ تمجیدش بر آید **اما بعد** بر جوهریان لآلی متلالی عقود رشتهٔ نظم و نثر و صیرفیان
جواهر زواهر بازار علم و هنر مخفی و مستتر مباد که این نیست و نابود تهمت وجود گرفتار نقطهٔ موهوم
دایرهٔ پرگار افلاک دوّار الراجی الی رحمت الله **رحمت الله** ولد عنایت الله احسن الله
مآلهما و لم ینظر الی سیئات اعمالهما از عهد صبا تحریر شعر مسلی خاطر بسیار و شهرت در سواد
کواکب آسا دیدها بیدار نار نهفته رفته از فیض مطالعهٔ کتب اساتذه ربط بالی و قوت پرواز
بهم رسید و طبیعت اشتیاق طوطیت باداى طرز خاص استاد عدیم العدیل **میرزا محمد حسن**
قتیل اطاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه که رقعاتش چون الف سالکان مسالک تجرید از
آلایش تکلف مبرا است و شاهدان سبز فام فقراتش بلسان اسرار رهنمایان طریق توحید
هوش ربا و حیرت افزا شیفته گردید الحق درین جزو زمان طرز اعجاز طرازی و سحر پردازی بر
ذاتش ختم گردیده و کوس فصاحت و بلاغت در ولایت کشور بنام نامیش نواخته شده اگر شهر
دار الملک سخن خوانم بجاست و هر چه زیاده ترازین گویمش سزایم سزاست ظهوری اگر شرف
دریافتی گفته خود را بعرق خجالت تر یافتی اگر فیضی و ابو الفضل در زمان فصاحت توامانش
بودندی افکار بیگانه خود را از معنی بیگانه دیدندی کلکش در کشور بلاغت سیف الدوله بخشیت
و خامه اش در قلمرو جزالت معین الدوله معنی پروری شعر رحمت الله چون گدائی کوی او ست
عاشق و شیدای گفت و گوی او ست ه بالجمله سالها مانند گدایان کمر همت بر در ارباب شوق
بدریوزه بسته برنگ بینوایان قدم در کوچهٔ تلاش اصحاب ذوق گذاشت و از هر گوشهٔ توشه
و از هر خرمن خوشه فراهم آورده بحکم آنکه دل باظهارش چون نسخهٔ کیمیا رخصت نمیداد مانند روح

بیچکاره نگشد دره بدعای حضرت ما و آرند بالله التوفیق ثمرهٔ اول در مکاتبات تهنیت مکاتیبه از

طرف میرزا اسکندر شکوه بهادر بنواب گورنر جنرل بهادر گوهر شاهوار حمد

و لآلی ثمین لالی تنامی لاتعد کم مقیاس لسان و کفه بیان از کشیدن آن قاصر و عقل از شمیدن بوش نظر ان در

دریافت کنهش ناتوان باشد نثار درگاه کبریای ذو الجلال مالک الملکی که متفرش فلک اطلسی بمحوای انا زینا السماء

الدنیا بزینة الکواکب زد و بمنه جلال لایزال او طاق و سبع طباق از پیشخانه وحدانیتش ارتانی

و نعوت لی قیاس و صلوة قدسی اساس تحفه جناب سید کونین رسول الثقلین ممدوح و ما ارسلناک

الا رحمة للعالمین محمد مصطفی و منقبت بدو صبا علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

الی یوم الدین اما بعد بر متجلی خاطر ملکوت ناظر رفیع منزلت فلک صولت خورشید طلعت فلاطون

ارسطو طبیعت کیوان بارگاه خلائق پناه تزیین ده و ساده جاه و جلال مسکی آریکه عز و اقبال

سلطنت شهزاده بلند اختر خلقت شهاب ثاقب آستان خلافت تمساح لجه شجاعت ضیغم فیافی

شهریاری بحر سخاوت بختیاری محی آیین اکاسره و محلی مراسم قیاصره جم قدر دارا حشمت فریدون فر

سلیمان منزلت جاری مخزن اوامر حضرت خالق جارث تخم مآرب افزا و خلائق لا زالت شموس اقباله

طالعة منطبع میگرداند که درین ایام بهین و ساعت سعادت قرین که ابواب فیوضات بهار فرودین

صلای عام بر کشاد ان لاله و گل در داده و اسباب حصول مآرب و مرام آماده بود که فواید آمد آمد نوروز

سراسر محمود و مقرون و تحیر تقدیم یوم عشرت ولادت با سعادت محی اموات مالک معجزات جناب حضرت مسیح

علی نبینا و علیه السلام در گوش هوش عالمیان رسانیده جهان جهان روایح فوایح فرحت و نشاط

و عالم عالم مسرت و انبساط در مشام جهانیان دمانیده علی الخصوص این عشرت تازه و میمنت بی

اندازه عاید بدولت گشت الله تعالی و تقدس مسرت و تهنیت بآن فلک بارگاه همایون درگاه مرجع

عباد و حافظ و ناصر بلاد و عادل زمان مربی جهان مبارک و مسعود کناد و هر امور که ایامی حظ و

آن محیط فضل و احسان خواهد شد در تمام آن منسوبان این دولت سعی بلیغ بجا خواهند آورد

از رحیق عنایت الهی مالامال و آفتاب دولت و شوکت مصون از کسوف عین الکمال باد

حیات تازه ساخته و بر قصر بلند بزم دلکار چارپین جلوه فرما شده نیر جهان افروز این منصب بالا بر افراخته

رباعی روزیست که خاشاک درش صد عید است کو تیغ غم روزگار را الیدست تنها نه فقط نه غنچه امروز کاماده برقص خوشدلی ناهید است آوازه جهان آفرین باشد ما را سال

هزار سال نشاط این عید دلنواز و خرمی این و خاطر از غم پرداز نوعیکه نصیب ما کرده همه نصیب پادشاه

جمجاه کیوان بارگاه اریکه پیرای انگلستان و سائر ارکان سلطنت و اعیان دولتش خصوصاً آن امیر

عالی شان بسیار مهربان برادر والا مناقب شفقت نشان گرداناد **ایضاً در تهنیت**

سالگره در عین صولت لشکر بهمنی دسته دسته فنون آثار فروردینی تاراج کله فلک شکستگان

ملک خزان پرداخته و هنگام ترقی نوائب جوق جوق سپاه خرمی و شادی غمهای روزگار اینجا نما

ساخته بهارستان انجمن عشرت شادمانی نیاید و کلید سبزه قفل اندوه که بر در دلها بود می کشاید

نه تنها شور جلاجل نی برگ درختان تا آسمان بهم رسیده که غلغله دهل نوازی غنچه نیز تا گنبد مینا گون

پیچیده مطرب نسیم سحرگاهی مصروف تارهای امواج بر قانون نهر مالامال آب روح پرور کشیدن

و سرنا زیر پرورد کان شهد خیابان وقت بگوش رسیدن صدای نغمه اش وقف جنبیدن لیلی

آتشین رخسار برق چنان در سینه خیمه ابر علم رقص بر نیفراشته که مجنون صفتان وادی عیش را دود از

نهاد برنخیزد و خزیده دلفریب باد بهاری تا نیی پا از جا برنداشته که بتحسین آن دست افشانی شاخها

فتنه تازه برنینگیزد **نظم** بهمان شد بزم عیش کامرانی بجام اندر شراب ارغوانی بر بستان

محتسب گردید راضی آب باده شد ریش قاضی برون از سینه شد یکسر غم و درد نشاط تازه

در دلها وطن کرد بالجمله شب یلدای غم بصبح روز روشن بهجت و شادمانی تبدل یافت و صبح وصول

مراد بر دره غلط کردگان شام ناکامی شتافت ظاهر است که باعث این همه شگفتگی غنچه دلها و سبب بالیدگی

نهال مقصود هر سر و پا توام برامدن دو مولود مسعود و شمیمه تقدیرست یعنی یکی روشن شدن چراغ

سالگره دارالاماره کلکته بنور غبار قدم میمنت توام امیر عالیشان برادر مهربان نواب گورنر جنرل بهادر

دوم ظهور علامات شب تیره صبح روز نشاط اندوز عید و سور جشن سالگره پادشاه کیوان بارگاه آفاق

خداوند علیم شاهد حال است که آنچه از قلم نهان رقم بر زمین قرطاس چکیده حصهٔ هزارم نشاطیست که در
خاطر ملکوت ناظر جا گزیده تهنیت های نو بنو از طرف ما بدولت آن برادر مهربان ارزانی باد و باید که سخن ما
از شائبهٔ کذب پاک است و چگونه چنین نباشد که دار الامان ملک کمپنی انگریز بهادر بکمال طمانینت
تهنیت جواس [illegible] عافیت شب را بروز می آریم و خدامتی که از آن امیر عالیشان بظهور رسیده از عهدهٔ
شکر آن برآمدن بی آنکه هر سر مو بقدرت الهی زبان شود امکان ندارد و گواه این همه دعوی ما امارت و
ایالت [illegible] از جان عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ اند **ایضاً در**
تهنیت جشن سالگره بعد ازین مخفی نماند که گره کشائی غنچها در بهارستان ناخن شگفت نسیم
عنبر شمیم و افتتاح ابواب مقصود افراد انسانی بمفتاح هلال با خجسته شادمانی در دوام با مدت عمر خضر سهیم
بی وجهی نیست در هر چمن از لب [illegible] و نعمات نغمه خوشدلی در چکیدنست و بدست هر مشکل برای [illegible]
بانداز اصول موسیقی آزادی سرگرم روغن مالیدن شعر مولد از امتزاج نغمه آن حال که [illegible] ساز
مرغ زابال بهر طرف که نظر کار میکند ساز طرب کوکست هر جا که گام گذر می افتد رگ یاقوت زانی تار
دلنشین مطلوب کست [illegible] روز همایون صبح سعادت مقرون جشن سالگره خسرو والاجاه گیتی پناه کیوان جاه
خورشید کلاه عالی نسب والا دودمان فرمان فرمای انگلستان همین ست که بعنایت داور بنده نواز کرم
کریم کارساز ملک جهانش زیر نگین همت با دولت را نشاطیکه امروز دست داده شاید پرویز را بدست آید گنج باد و
[illegible] بر [illegible] کشاد و تحاصیل [illegible] که میان این رو [illegible] بهجت اندوز [illegible] و سرور مسرت با فزائی خاطر ملکوت ناظر
گردیده بهمین صورت بلکه زیاده ازین بر سائر ارکان دولت و اعیان سلطنت پادشاه ممدوح خصوصاً آن
امیر والا مناقب عالی خاندان برادر شفقت نشان بسیار مهربان مبارک شود زیاده باد دولت را
زیاده باد مشتاق ملاقات خود دانند **ایضاً در تهنیت جشن سالگره** اما بعد مخفی نماند
که امروز چه روز دل افروز نشاط اندوزیست که زمین تا آسمان نغمه سنج و میبالد و خوشدلی جاوید بعزم
تاراج جنود غموم دیرین آستین میبالد اگر غلط نکنم روز همایون سالگره پادشاه انگلستان است که از هبوب
نسیم عنبر شمیم لطف و ترشح ابر بهار عدلش زمین از روی خلق خدا رشک گلزار جنانست داور بنده نواز

بنده نواز و خداوندگارا همایون نوروز سعید را بر شما مبارک کرده بهت بران برادر والا مناقب بسیار بهرها
و سائر صاحبان عالیشان که ارکان دولت کمپنی انگریز بهادر و قوائم سریر سلطنت پادشاه کیوان بارگاه
مقدم الذکر اند مبارک گرداناد و تهنیت جشن نوروز شعرای خوشنما و عجیب مضمون که در
تهنیت آن ... خامه همچون خامه نقاش شده رنگین نویس ۞ درین ایام میمنت انجام که آمد آمد موسم بهار
فرح افزا طرب و نشاط کوش دل اهل روزگار دیگر دارد و مطربان بزم عیش و عشرت زمزمه تهنیت و انبساط سنج
طبائع اند مسرت سرور بر ساند عرصه جهان از شگفتگی گلهای الوان رشک فردوس نکافت و فضای گیتی
از کثرت لاله و ارغوان غیرت کان بدخشان آمده و نسیم عنبر شمیم مشام جان جهانیان معطر و از نکهت
نسرین و نسترن دماغ روح و روان جهانیان معنبر قزلباشان شقائق نعمان کمر جرأت و دلاوری
محکم بسته در صف ایستاده اند و لشکر زمرد خضرت ... و هراسان با گریزها و تبسم گل و لاله
خوشنوائی بلبل چنان بخیال میرسد که روز جهان افروز نوروز با هزاران خرمی و خوشحالی در رسید و تحویل
نیر اعظم خسرو انجم یعنی آفتاب عالمتاب بیت الشرف برج حمل گردید ازین بشارت بهجت اشارت در
محفل خلد مشاکل نواب عالیجاه سکندر شوکت سلیمان بارگاه ارسطو فطرت افلاطون تدبیر قمر خدم عطارد رقم
گردون وقار خورشید اشتهار حاتم نوال یوسف جمال آب گوهر نصفت و عدالت جوهر شمشیر شجاعت
و بسالت صدرنشین ایوان دولت و اقبال زیب مسند جاه و جلال ... حشمت و وزارت ... وزیر الممالک نواب
... الدوله بهادر دام اقباله و اجلاله و افاض علینا نواله و افضاله ساز و سامان جشن جمشیدی و
بزم کیقبادی بحسن ترتیب و زینت آرایش یافته و اختر طالع محتاجان و مساکین بمدار فلاح ابدی و دولت
سرمدی یافته خواجه سرایان محترم باهتمام مجلس بهشت آئین سرفراز و ناظران محتشم بندای حی علی العیش بلند آواز
مغنیان رنگین نوا بنغمه دلنواز ترانه ریز و رامشگران ناهید لقا برقص طرب گرم خیز ساقیان حسین لقا
جام پیاپی باده حسن و دلربائی محبوبان گلعذار از شور ملاحت نمک ریز خوان دلبری و خوش ادائی
ندانم که بزمی در غایت نزهت و لطافت زینت ترتیب پذیرفته یا منزلی از منازل فردوس است که
گلشن گلشن گلهای همیشه بهار در و شگفته از تخشخش لعل و یاقوت محتاجان بی دست و پا بهرجا بالش استغنا

و از انعام زر و جواهر گدایان هیولالب و دهان سوال بسته سبحان الله کیفیت طیاری بسنت لائق آنم
که حسنت هنوز از خاطر نظارگیان فراموش نگشته بود که زینت و آرایش جشن نوروزی ابواب فرحت
و انبساط تازه بر روی ملازمان کشود الهی تا که پادشاه انجم سپاه خورشید رونق بخش و جلوه افروز مجالس
افلاک است این روز سعادت اندوز که سعید تر از هزار عید مینماید بر ملازمان حضور کرامت گنجور با جشن شاهانه
و عیش و انبساط جاودانه مبارک و همایون کناد بحرمت النبی و آله الامجاد

در تهنیت ولادت

بحمد الله و المنه که کوکب سعادت و بهروزی و دردانه فتح و فیروزی از برج شرق نور افشان زینت ایوان کامل
ظهور و شهود گردید یعنی مولود عاقبت محمود و فرزند شرافت پیوند از آغوش حجله [illegible] مانند ماه [illegible] از حمل برآمده
جهان تازه در قالب گهواره رسید ضیاگران بزم خوشدلی و کامرانی و سرود سرایان محفل عشرت و شادمانی
بقانون شکر [illegible] نغمهای روح پرور را تار ساز زبان ساختند و پری پیکران طاوس جلوه ایوان عیش و انبساط
و حور نژادان [illegible] در رقص در مجلس طرب و انبساط چون شاخهای نهال نسیم آشنا پاکوبی و دست افشانی
پرداختند جناب والای حضرت آفریدگار که قصر زمرد فام آسمان را از نجوم مضیئه چراغان فرموده نه دولت
و کاشانه اقبال ابو جمال جهان آرای این نو چراغ دودمان عمر جاودانی و شمع جدید شبستان بقا و زندگانی
روشنی ابد عطا کرداناد و در عطا کردگان تیره شب یاس و اندوه را در پرتو عالم افروز این شعل تجلی سعادت در آغوش
[illegible] منزل هزاران آرزو و امید ساداد

نظم

خدا گهواره آن شمع دولت ... کند آغوش عمر جاودانی
عجب زیبا نهالی سر بر آورد ... سراپا شاخ و برگ کامرانی
چراغ روشن ایوان امید ... فروزان شمع بزم شادمانی
دُرِ دریای اقبال و سعادت ... [illegible] نشاط زندگانی
گل نسرین عیش تازه بادا ... بدامن زیب و دستار جوانی

ایضاً شکر و سپاس جناب ایزدی را که غنچه یاسمین امانی و آمال و گل نسرین بهارستان دولت
و اقبال رایحه عنبر گریبان حصول و نکهت پیرای بستان وصول گردید یعنی پور سراپا نور و جان تن سعادت
آغوش دایه [illegible] و کان گلعذار [illegible] ساخته [illegible] جان چندی [illegible] دست بدعا [illegible] از
[illegible] امید [illegible] زبان را به ترانه تهنیت شکر

شکر انعام منعم حقیقی که به تأثیرات آبای علوی فرزندان رحمی جلوه را از مشیمه امهات سفلی بر می آرد
شادابی و بالیدگی برگ گل و نخل و ابناء آلهی همکنار است و گوشها را بشنیدن نغمه حمد واهب العطایا
که زادهای نیسان را در آغوش نگاه صدف می پرورد و ذخیره صندوق پر از گوهر ابدار و حاصل درج مملو از لالی
شاهوار در بار ازانچه طالع اورا سطر سعادت و ارجمندی جزو لاینفک باد **ایضا** بهارستان عمر
و شادابی گلشن کده تهنیت و مبارکبادی صنوف فروغی و الوف آرزوی هشت ابار منت شگفتگی
و شادابی بر گردن میگذارد و مطرب خوشنوای زنج زنج ساز دلنواز کشاده چینی کوک نموده از طراوت
نشیجهای تازه در محفل سامعه مخلصان آب بی بر روی کار می آرد یعنی از ولادت ابا سعادت فرزند دلبند
تازه گوهر سلک عمر جاودان و نورس نهال دولت ابد قرانست کردن شاخ امید دوستان مایه ارزش
و کام آرزوی نیازمندان بی نیاز از حلاوت گردید عندلیبی نیست که در نوبهار مسرت و کامرانی از وصل گل رخ
عیش و شادمانی در قفس اندوه و ملال برگ گلی از چمن مقصود بآن رسیده خوش آوازی از غنون کوه های شکیب
جنبانیده برقص اختی آرد و زمین با اینهمه ربع مسکون بوجد آمده خود بیالدها و در ایام از روزیکه ابستن اطفال
فرحت و سرور است چنین فرزند ماه جبین نزاده و دایه عمر از وقتیکه پستانش از سفیدی صبح صفا و سر چشمه
شیر جان پرورشته بدینگونه طفل مه سیما در کنارش نیفتاده در علیم هزار لی که در مهد بگلوپش و دو مبدل
بشیر جان بخش گردانا د و چون جوان شود در گلشن آرزویش آب روح تازه کرده از جویبار اقبال سیرابا
ایضا و تولد فرزند و طوطی اهل زبان از نوید وجان عمر که یگانه مطلق در نرد محبت بیداد
شبها با مازبان سامی انعام فرموده نشاطیکه سیلی خورانده گشته بود سر بلندی کرده و نالهٔ دلها که دود دماغ
آسمانیان بود مبدل بگلبانگ تهنیت گردید غمهای کهنه و نو سر درکنار عدم نهاد خوشدلی و شادمانی
دلربایانه نقاب از چهره برانداخت **ایضا** از مژدهٔ جان بخش طلوع آثار تسا مولدهٔ آن جان عمر یعنی تولد فرزند
ارجمند در کاشانه امید آرزو فراوان بهجت و سرور در خاطر تولد شده و صدای تهنیت و آوازه مبارکبادی
قلمرو مشامع نوع انسانی را در حیطه تصرف در آورده عمر ابد مقرون و اقبال روز افزون در خدمت [illegible] نشر باد
ایضا هبوب نسیم عنبر شمیم کامرانی و هم قطره ریزی ابر شادابی گل چمنستان دل دوستان و غنچه

۱۲۰۹ ۱۲۰۹ ۱۲۰۹

وصول نوید نوی آن جان عمر آه گرمی که در جدائی شما چون انار آتشبازی سر بفلک میکشید و ناله شرر افشانیکه
مانند هوائی دود شش طره رخسار گره هوا میکرد و بدلسان آتشکده خلیل بدل بسرور آرایش شب عروسی کردید
خاتون دلفریب تهنیت و مبارکبادی و شاهد حجله پیرائی خرمی و شادی زیب شبستان شما باد ایضاً
از دریافت خبر کتخدائی شما که اتباع سنت سنیه و تقلید طریقه حقه نبوی است مسرت خاطر یکی دو کرده دیده و
سرور زیاده بالا افتاد جناب باری شما را از غم و الم فرد و با بهجت و سرور زوج دارد ایضاً کتخدای خانه حجله
علا کشانید و بند نقاب عروس صدق و صفا و امت نیوضه بعد غازه طرازی رخسار شاهد تمنای صحبت
منقوش لوح خاطر صفوت ذخائر گردانیده می آید که بعنایت جامع المتفرقین معشوقه مراد دل آغوش کرم کند
خدا [illegible] نسبت دخا جاری که در دست حزین نیست که پیوسته دست خواهش آن گوهر با گردن
مقصود حمائل باشد حاصل تحریر اینکه مکاتبه تلطف مشحون مسرت مضمون مخبر شادی کتخدائی نور چشم کامگار
اقبال نشان شهاب الدین خان در ماه ربیع الاول وصول تهنیت ارزانی داشت از بسکه مشتمل خورسندی
و شادمانی بود هر سطرش مانند تار قانون نغمه خیز و هر دائره برنگ کاسه رباب مسرت انگیز گشت هر حرفش
از روانی عبارت در رقص نشاط و هر فقره سیراب روکش ترانه هزار انبساط غلط کردم این مکتوب نه مکتوب است
بلکه مجلسیست که مهجبر پوشان پری تمثال و حورزادان لیلی جمال در آن جمع گشته سرود تهنیت و کامرانی
و غزل [illegible] تحسین جاودانی میخوانند و محفلیست که از شکنجه گیسوان شمشاد بالا و کمان ابروان باده [illegible]
که در هر گام پای کوبان دست از طرب می افشانند جناب اقدس ایزدی پیوسته هزاران هزار شادی
و مبارکبادی نصیب حاضران مجلس سامی گرداناد

ایضاً در خواستگاری نسبت

بیگم صاحبه عالی منزلت والا مرتبت عفیفه دوران شفیقه نیازمندان سلامت بعد آرایش گوش عروس
زیبا با ویزه محبت و اخلاص و تزیین ساعد مخدره آرزو بیاره صداقت و اختصاص طرف مهجبر شاهد بیان
آشکارا میسازد که پیش ازین در شبستان گوش این صدیقه زیبا کاخبر ممنت اثر چنین جلوه پیرا شده بود که
نسبت سرو جویبار خیر و سعادت ستاره برج مجد و سیادت نور چشم اقبال نشان سید امیر علی
حفظه الله عن الحادثات با دردانه صدف طهارت و پاکدامنی آب گوهر نجابت و عالی دودمانی

نور چشمی کلانی آن بلقیس مهدرافت وحوای فردوس شرافت قرار پذیرفته وباز از نیرنگی چرخ مشعبد کیش فتنه
طراز آشوب و شکوفه طراز رخسار فتنه بست گردن سلمای این مدعا بعقد گهر جلوه آراستگی نیافت اگرچه اراده والا
هم آغوش اراده ریانی ست ومشیت ایزدی در همه اوقات غالب لیکن دل اخلاص منزل وخاطر محبت ذخایر
همیشه بدینگونه دستیاب است وبگردن شوق حمائل دارد که هرچه زودتر پای ناظوره محبت ویکتادلی نخل
قرابت قرین بثمر گردد بنا بر علی هذا گوهر مافی الضمیر را در رشته بیان میکشد که چون این تازه سمن
بهارستان ارجمندی وبهروزی از مدتی نشو ونما پذیر چمن نسبت فرزندی آن مریم زمان وسعیده
دوران است مترقب از فیضان نگاه گوهر شناس که حسن وقبح احوال نوع بشر بر آن ظاهر وهویداست
آنست که در ساعتی از ساعات خجسته قران السعدین قبول نسبت این مهر برج رفعت وبلند خاندانی
باکوکب درج علیای شرف یعنی نور چشمی خود قرار داده محفل تمنای ارزومندان را بانبساط گوهر مسرت
وشادمانی بیارایند ولذت کوش مشتاقان سراپا اشتیاق را بصدای زمزمه تهنیت ومبارکبادی وآواز
بزم خرمی وشادی بنوازند هرگاه مسئله این التماس پیرایه گلوی قبول میگردد چه در کهر نگار رسم اسم
ایشان زیب دوش انصرام خواهد شد واین صحیفه خود بخدمت آن شفیقه رسیده بترتیب مجلس عشرت
جاودانی ونغمه پردازی بزم شادمانی خواهد پرداخت از عنایت ایزدی امیدوارم که دیده مقاصد عظمی
بر طبق تمنای خاطرها کحل آگین گردد **ایضاً** مرزا صاحب والا مناقب رافت نشان ملا مخلصان سلامت

از انجا که آفریدگار تعالی شانه وعم احسانه بعنایت عمیم خود دو قسم اخیر موالید ثلاثه را قوتی چند مثل غاذیه
ومولده نواخته تا اشرف هر نوعی از ین دو نوع زمانی دراز بتبقیه شخص ونوع خود تا در رسیده بدرجه کمال
برسد واز جمله انواع مندرجه تحت الحیوان انسان که اشرف مخلوقات است بموهبت خاص او سر عزت
خطاب إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً برافراخته پس هر فرد انسان سیما گلچینان بهارستان اسلام
وره نوردان وادی اتباع حضرت خیر الانام علیه وآله التحیة والسلام را باید که همت خود را مصروف تزویج
ولدان وبنات که لالی شاهوار درج قدرت کامله خالق الارض والسما وجواهر آبدار معدن حکمت بالغه صانع
بری از چون وچرا اند داشته باشد والا از صراط مستقیم ایمان منحرف گردیده راه عسیر المروری پیموده که

به منزل مقصود یعنی سعادت قصوی نارسیده به رهنمونی سعادت ابدی در چاه خبث سرمدی وا نرونه بغلط
هرگاه صورت آیتی یعنی در مرایای اذهان سالکان مسالک دین و گرد بر روشتگان منازل حق و یقین
بآیات و بینات منقوش و مرتسم ست بتحریر رود کلمه محبت آمیز و داد انگیز چنین مصدع اوقات ملازمان سامی میگردد
که مدارج محبت جانبین از زمان درگذشته که قوت آمده هم برایجاد صورت مغایرت قادر نشد بلکه از فوز این نسبت
تقاضای آن مینماید که پیوند قرابتی بران بیفزاید یعنی مخلص زاده میرزا علی محمد طال عمره که ظاهرش بحلیه
انسانیت متحلی و باطنش از رذائل متخلی ست تمنای آن دارد که بشرف ازدواج دران دودمان عالیشان
امتیازی در برادران اعیانی بهم رساند و مخلص راقم نیز ازین تمنای او برجه وسیله ترتیب که عارض هذین
بغازه قبول زینت آگین گردد و تا عروس ماه جهان افروز حجله سرای شب ست پیوسته که اعتبا مال
روحانی و روحانی همکنار ملازمان سامی باد ایضاً در خواستگاری از جانب خواجه امامی
چون مشاطه قدرت کامله آفریدگار تعالی شانه و عم احسانه گردن عروس جمال قوت انفعالی را بکاکل
استعداد معنی آراسته ملازم پیام هم آغوشی و رغبا جوان قوت فعلی میرساند و آراده بنیاد نتایج جریده عبرا را
بتوقع وضع حمل اطفال دلفریب ریاحین و اثمار با سبز سیه چرده ابر نوبهار که فیض عامش رونق اعجاز عیسوی
و قیمت آب خضر میشکند متزوج میگرداند نیز برای رزین عقل صواب گزین نگاربندان نتیجه نوباوه عقل گویا
و شانه کشان طره عذرای فهم و فراست ظاهر و باهرست که تلالو نیر قدرت دادار قدیر موقوف بر طلوع کوکب
درخشنده وجود انسانی ست که از کارخانه عنایت ازلی بخطاب و علم آدم الاسماء کلها مشرف گردیده
و ظهور صورت نوعیه بشر منحصر در تزویج اناث با ذکور بنابر علیه هذا این جاروب کش آستان خواجگان عالیشان
بلندمکان مقتبس انوار تجلیات فیضان صحبت بزرگان والا دودمان پیر و قافله سالاران مراحل حق
خواجه امام الدین پارسی المولد سمرقندی الموطن احراری النسب بذروه عرض مسند آرایان ایوان تحقیق
انساب اصناف عالم و مربع نشینان چارپالش تفتیش احوال بنی آدم میرساند که والد بنده خواجه محمد امین
مشتهر به خواجه قاضی خان که بهر گرانبهای صدف بطن سعادت النسا بیگم بنت وزیر اعظم هندوستان
اعتماد الدوله نواب قمرالدین خان بهادر نصرت جنگ مبرور و مغفور ست سوای این آبای کرام و اجداد

این کمترین مرجع و مآب سلاطین قدر رفعت جاه و مظهر عظمتش اولیا ایمند بود و از جنبانی آیدن خواجه زکریا قدس سره فرزانش شیخ
که جد جد بنده بودند در وقت حضرت اورنگ زیب خلد مکان با حضرت خواجه پادشاه رازق پسر عموی جد
بملاقات با پادشاه ممدوح مغفور بکمال بی نیازی و کم التفاتی مشهور است پسر حضرت خواجه زکریا خواجه نصیر الدین خان
خلف حضرت ایشان خواجه محمود خان داماد نواب عبد الصمد خان بهادر دلیر جنگ ناظم صوبه دار السلطنه لاهور
و دار الامان ملتان و نتیجه شایسته جناب ممدوح حضرت خواجه پادشاه خان مد ظله العالی که پدر پدر بنده اند
نسبت این کمترین بنده بذات خود بری از جمیع مناهی و فارغ از اشتغال ملاهی بسر میبرد و در بیان آن
که در بهارستان عمر این کمترین با سیصد سال شانزدهم بر شکفتگی بست صرف و نحو تا شرح جامی خوانده و
کتب فارسی نیز تا ابو الفضل از خدمت والد ماجد استفاده نموده مطالب نسخه تحفه الامانی همه مستحضر و اردو
فضل و کرم که [illegible] انجا بدو **تهنیت رد و نواب گورنر جنرل بکلکته** از وصول مژده
قدوم [illegible] بلزوم آن برادر مهربان بدار الاماره کلکته با صد گونه فتح و فیروزی و هزار چند میمنت و بهروزی
چهار ابصار فرحت و نشاط و چمن چمن [illegible] انبساط پیرامون خاطر صفوت مظاهر گردید و گلستان
دل مشتاق که درین هنگام چند روزه از صدمات بهمن اندیشهای رنج افزا خزانی شده بود مانند بهارستان
فردوس برین چندانکه باید برخود بالید آری [illegible] که اینگونه فتوحات نمایان مخصوص بهمت بلند و طالع ارجمند آن
والا مرتبت تخت بود و دانست الا آنچه از کثرت اعادی و قلت رفقا شنیده میشد جمعیت حواس را از هم
الحمد لله که بلای عظیم بعنایت داور کریم از سر وا شد خدا مبارک کناد و آینده شاد و نیهای روز افزون نصیب آن
برادر مهربان باد زهی عظمت و دولت کمپنی انگریز بهادر و خهی جبروت اقبال پادشاه والا جاه فرنگ که چنین
امرای بلند مقدار و امرای حکمت و فطنت شعار مصروف ترقی آن میباشند اللهم زد ولا تنقص زیاده دولت
باد و جمیع احبابی مشتاق و بر سر الطاف دانند **ایضا بنام عماد الدوله افضل الملک**
[illegible] بهادر ارسلان جنگ درباب طلب جلسه شادی مبارکباد
فتح قلعه جاوه مخفی نماند که چون طبع همایون را از دریافت خبر فرحت اثر فتح قلعه جاوه که در [illegible]
بعنایت ایزد متعال و اقبال کمپنی انگریز بهادر به برادر مهربان نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر اتفاق افتاده

تموج صبا از شمال العزم تنبیه لشکر بیدا و آئین زمستان و زیر و زبر گردیدن سپاه برف و تگرگ و تاختن دار الملک
خزان کینه توز خدانا ترس بقصاص خون اطفال بیگناه غنچهای ناشکفته با مرای اعتدال طبائع و وزرای
قوای نامیه رسانیدند و بحسب این مضمون و الاو ثیقا و الطاعة سیاریان آثار اردی بهشت از سبزهای
قاصدان
تنها و لب تیغ آبدار کشیده و از نوک خار برسنانهای خار او و زره در دست گرفته و هر شاخ از غنچه و ثمر گرز گران
بر دوش نهاده و انهار بالامال از زلال تموج هوای معتدل زره داودی پوشیده و مرغان منقار خنجر
از آستین بر آورده همه باتفاق یکدیگر بقصد خون ریختن لشکر علامات شتا بر زمین و فرو نشاندن فتنه
تفنگ اندازان تگرگ که جگر تماشائیان از دست جفای این بیدردان کباب و خانه امید نظارگیان
لاله و یاسمین بتندی سیل بیدا و این ستم کیشان خراب و دیار لها عارتیده جوق جوق جنود این تخم [illegible]
مزارع آرزو پامال حوافر خیول جیوش نا عاقبت اندیش این جهالت کوشان بود رخش همت و سمند اراده
بهر طرف جهانیدند صحیفه نحو لوقت طراز متضمن شگفتگی آثار آمال جهان و جهانیان سیما ابتسام انوار [illegible]
ملتانیان بر وصول رایات ظفر قرین شاهی و بلده و قتل و غارت کفره فجره بعد اطفای نائره [illegible]
تسکین و قوی شدن دلهای مومنان بیشتر از بیشتر موصول و بهارستان خواطر دوستان که از صولت [illegible]
سرد مهری ایام ربطی بخزان حسرت و حرمان و شدت بحر بیداری جلوه یاسمین بهجی مشغول نتایج فجاوی
نمایات معادی آن سراسر دلنشین و مقبول گشت و بی فاصله رسیدن دسته کاغذجات بالبلغی که نزد گلبن
رونق بازار طلسم شکسته [illegible] بانم را بشکر عنایت جزیل منعم بی غرض چون برگ گل لبریز طراوت نهای تازه
و عندلیب جان را ترنم آشنای خوش لبهای بی انداز و ساخت فرمان روای کشور احدیت دار یکه [illegible]
اقلیم صمدیت پیوسته بندگان دولت را بمنصب بلند و مرتبه ارجمند سر بر آورده بدخواهان ستان
قبض نشان را از حکومت اماکن طرب و شادمانی معزول دارا دو دیگر احوال و اخبار بر تمثال که دیگر [illegible]
از سوانح دکن حاط نشان قید شد که نانا پهرنویس بمشورت بعضی رفیقان خودش که بدوانائی ممتاز [illegible]
تجدید عهود و مواثیق [illegible] های پهپا سوده ها دولت را و سندهیه موافق دستور [illegible] را وکیه در وقت [illegible]
صحبت این دو سه کرده بهر گیاهی خود را از ورطه بلا کشیده و آواره دشت غربت شده بود بدار [illegible] پونا [illegible]

داخل و بر مسند ریاست باستقلال متمکن و بعضی سرداران نامی که آتش افروزی فتنه و فساد ناشی از طبع
ایشان بوده است زندان نشین و لکهوجی بپاس وفا به غرض تنفیس عیال و اطفال خود را گرفته و طلب حضرت
نواب وزیر الممالک بهادر را همراه شاید و تهنیت و تعزیت با یمن بهارستان سعادت و ارجمندی اطفال
ثمر بلند یک امیدی و پردازچهرهٔ دعا که تمثال خسارهٔ الفت ست واضح باد که بوصول خبر وحشت انجام نهایت
رحلت برادر شفیق کرم فرمای مخلصان یعنی والد عالیمقدار جلیل القدر شما و نکان آن جان عمر برباد ده دولت و اقبال
معمور عنایت قادر نهال نخست بعدای یمنی متوجه تاراج برگ برگ نشاط دوستان گشته و همینان
نسیم عنبر شمیم جان بخش روح پرور گلشن مسرت و انبساط باهتزاز در آورده شادابی پیرامی چمن ابداع طراوت افزای
حدیقهٔ اختراع پیوسته نهال امید آن عزیز باغ شرافت البر اثمار مقاصد صوری و معنوی گردانا باید که
در خدمتگاری والدهٔ مکرمه خود بدل و جان کوشیده مزرع حسن عاقبت را سرسبز دارند و تا دست داد
ملاقات یکدیگر بتحریر سطری چند متضمن احوال خیر اشتمال و دیگر سوانح آن طرف مشغول باید بود ایضاً
ضمیر دارست و حلاوت و غواص لجهٔ رنج و راحت سلامت پوشیده نماند که گلهای شگفته را از شبنم صبحگاهی
اشک بر خسار و سوسن خنده بلب ابا پیراهن بیلکدون هکنار آفریده اند هر صبح گشاده جبین را چاک گریبان
در آغوش و هر شام را با وصف روشن شدن چراغ مراد کواکب ردای سیاهی از ظلمت دوش ست
همچنین اسباب دولت و مواد حسرت را دو هی بهشت را دست انداز یمنی دکمین و آفت رسیدگان دیگا
نوید مقدم فروردین در پردهٔ گوش جا گزین بیا شند و سرخوشان بادهٔ مسرت از گریهٔ مستانه گریزی ندارند
و ثابت قدمان جادهٔ معرفت دل باندوه و شادی مستعار نگذارند چون آگاه دلان معنی آشنا و صافی ضمیران
با صفوت و صفا تعلق و دلبستگی با لذائذ و حظائظ دنیا و غباری بر خاطر نشاندن از مکروهات و حوادثات امروز و فردا
از عادات اطفال که باندک مکروهی بگریه در آیند و بکمتر ملائمی رقص نشاط آغاز نمایند شمرده اند غم و شادمانی را آئینه دو رو
جلوه جمال یار دانسته پی بحقیقت برده اند بنا بر علی هذا گزارش مینماید که نخست از وصول خبر وحشت اثر سانحهٔ هوش ربا
و حادثهٔ غم افزا یعنی توجه ملازمان جناب والد بزرگوار آن جلیل القدر عالی مقدار بسیر روضهٔ رضوان و استماع
جگر کاشتهٔ هر بن موار واقص ناوهر جرائن الی که بیان آن متاع طاقت سامعان را حواله باتش سوزان نماید

روی من لیکن بحکم آنکه شعر همه تن خون شوم ز دیده چکم ° گر بدانم که گریه را اثریست ° مجبور بکمال عجز
و بیچارگی تمسک بدامن شکیبائی شد قبله و کعبه گریه و زاری هر فرد بشر حین مرگ هر کس که باشد ازین قبیل است
که شخصی بکسی چیزی از قسم جواهر گران بها مثل قطعه الماس یا زمرد یا یاقوت تفویض نماید و مدتهای دراز
امانت خود را از و طلب نکند تا طرف ثانی بزعم خود بداند که شاید در خاطر مالک نمانده و دفعة از و استرداد نماید
ظاهر است که وقت رسانیدن امانت بمالک که بگمان این ملک این شده بود چه قدر غم و غصه روزی این
پیش شود حال آنکه انصاف مقتضی آنست که امانت بعد صد سال هم اگر طلب نماید بمالک باید رسانید بالجمله جمیع افراد
بشری را باید که وقت وفات عزیزی نظر برینکه مالک امانت خود را هرگاه خواست گرفت اندوهگین نشوند
لیکن چون از عادت مجبورند معذورند و ازین نیز گزیر ندارند که آخرکار توسل بصبر جویند لهذا آنجناب الامیز
اگرچه از پایهٔ ادب دور است معروض میدارد که درین مصیبت عظمی جویای رضای مالک حقیقی بوده با صبر
باید ساخت و در نماز پنجگانه بدعای آمرزش جناب مغفرت مآب باید پرداخت زیاده حد ادب ظل عالی ممدود
باد ایضا امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت خلاصهٔ سعیدان رشادت آئین و اسوهٔ
حکمای عالی قدر با تمکین سلم شناس طارم مرتبه حصیرداران جم اقتدار و برهان طراز دعوی علو جاه ملوک گردون وقار
آنکه بر سر مائده فیض ازلی شور نشین بطلیموس رسیده و به جرعه جامی که او بر لب گذاشته نصیب ارجمندیس
گردیده یعنی هنر پیشه بسالت و نامداری و گوهر صدف جلالت و کامکاری فدوی خاص خالص الاعتقاد
و دولتخواه نیکو سیرت پاکیزه نهاد مورد صنوف تفضلات تازه و مطمح انظار عنایات بی اندازه باشند
بعد ازین برای خورشید ضیای آن افلاطون یونان فهم و فراست ابو نصر فاراب عقل و کیاست مخفی
و محتجب نماند که تعلق نفوس شریفه نتایج ابو البشر با ابدان برای تحصیل کمالیست که آدمی بوسیلهٔ آن صانع
خود را تواند شناخت تا وقتیکه باین پایه نرسد نزد جمهور حکما پیکر هیولانیش مانند پیمانه دوات از خالی شدن
و پر شدن مجبور است لیکن چون مقیدان سلاسل محسوسات بنوعیکه بلهوسان لذت عشق درنمی یابند
از حال مجردات بیخبرند یعنی فرط شوق نفوس بدن [illegible] آمد و رفت آنها بنا بر طلب کمال بر صورت تشخیص
جدیده بعد ترک اولی تعبیر بمرگ کنند و ازین بیم که ایشان را نیز روزی قطع این فیافی پر بلا پیش

آمدنی ست بخیال مفارقت از خویش و تبار و احباب و تصور رجع شدید و قوت نزع و اصابت مصیبت عظمی
بعد مرگ مانند اطفال بگریه در آمده خود را بعزاداری موسوم سازند و بلباسی نیز ملتبس شوند و نمیدانند که
سرفروشان بازار محبت معشوق حقیقی را مرتبهٔ طمانینت که هیچ حوادث احتی به آن نمیرسد مرگ نیست و
او صیا ی شان همه جویای رضای ایزدی میباشند توضیح این ابهام آنکه با خاطر والای ما بدولت
و اقبال از شکستن گردملال ناگهانی بر آئینهٔ طبع آن امارت و ایالت مرتبت از سنوح سانحهٔ غم افزا
رحلت برادر بزرگ طرفه المی دو چار گردید که بیانش محمول بر تکلف میشود لیکن کمال عنایت دلی بندگان
حضور پر نور و قوت وجدانی بحکم القلب یهدی الی القلب بران اُسوهٔ حکمای عالی قدر با تمکین روشن ست
المختصر آنچه بدیگران تعلیم میکنند خود نیز اختیار نمایند یعنی صبر و سکون این تحریر هم از قبیل تعلیم اشراق
به افلاطون ست زیاده ما بدولت را بر سر تفضلات دانند ایضاً در تعزیت مرزا جعفر صاحب
خانصاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان سلمه الله تعالی غمنامهٔ روح فرسا که از هر فقره اش بوی
کباب دل و خوناب جگر بمشام جان تیره بختان و سراسیمگان بوادی غموم میرسید بوصول گشته موجب
مزید اشتعال و التهاب نایرهٔ حسرت و اندوه گردید از آن جا که طایر روح مطهر آن صدرنشین محفل خلد برین
با آشیانهٔ اعلی علیین طیران فرموده اجساد و اجسام ما ماتم زدگان را بیجان و روح درین تیره خاکدان گذاشت
چه بگوییم و چه بنویسیم که بهر لحظه و بهر آن از تراکم هموم و غموم بچه عنوان بسر میشود گاهی بتذکر الطاف و اشفاق
آن مستغرق دریای مغفرت سیلاب اشک از جوی دیده روان و گاهی بتصور حال باقی ماندگان که بکجا
انجامد دلیکه بمانده بر آتش حسرت بریان بعرض لمحه ودمی ازین بلیه نجات بحاشیهٔ وهم و خیال متصور نیست
هوش و حواس و صبر و سکون بالمره طبل رحیل زدند و حسرت و اندوه و یاس و ناکامی در کانون سینه
رحل اقامت انداختند و لبستگی بعالم و عالمیان نمانده و حرص و آز از دنیا و ما فیها منقطع گردیده سمع و بصر
بالکلیه مختل و حواس خمسه تماماً معطل نفسی با سایش زدن دشوار و دمی بآرام بر آوردن مشکل مونسی غیر از
نالهای زار و غمگساری بجز آه آتشبار نمانده ممنون دیدهای دریابار خویشم که هیچ وقتی در فرو نشاندن
آتش غم تحمل نمیکنند گاهی شورش جنون سرگرم صحرانوردی و بادیه پیمائی مینماید و دمی کشمکش اندوه

خضر راه مطلع علائق و نیوم می میکرد و هر نفسی نفس آخرین هر دم و دم واپسین متصور میشود و قلق و اضطراب که هر
پیرامون دل حیران منزل میباشد افزون از حد حصر بالجمله این قطره خونی که دلش میتوان نامید حریف این همه
توسن خیکان روئین تن و تهمتان فیل افکن چه قسم تواند شد فرتاد از نیرنگی زمان و شعبده بازی دوران که هیچ
وسیلتی فرستاد دم زدن و نفس راست کردن نمیباید **ایضاً** مولوی صاحب شفیق مهربان رافت نشان
آبیاری بهارستان محبت روحانی و ناظور حد تقیین منطق و معانی سلامت بعد برچیدن آثار و اکمام اشتیاق
شکافته از روزن اوقات ملتمسات متوافره تخم تحریر بر زمین بلا عارنجته می آید که گلشن همیشه بهار خلت و وداد و سند و
مملو از وزر غر رسوالفت و اتحاد اعنی مفاوضه شفقت مشحون مودت مضمون متضمن صحت و سلامت مزاج
شریف و شگفتگی غنچه خاطر رافت ذخائر از وصول اخبار صحیحه اینجا لاله کلو شمه وصول کردید و غنچه خریده خاطر را
نگار بست و از تشنج نگام غم زدایش گرد ملال از بابویه دل فرو شست چون ظهور آثار بهبود اینجانب باعث
طلوع نجوم دولت احبای صداقت نشان ست و آنچه از کلک محبت سلک مطفی عطش صحیفه گشته سر تا
با صدق و راست و کربیا نست یقین که نشه این باده مهر در رودمان آن شفقت نشان هم بالا بوده باشد الموجز
از آنجا که طبیعت فلک سست تکیمی رقاب منیع بر بالنا و مر عفر با افتاد و صرصر اندوه ناگرفت انوار
طرب را بباد داد یعنی توجه جناب قدس مآب قبله و کعبه دو جهان متوهم اولاد و بیکس و بی سامان ازین کهنه سرا
بلکسرا باقی عذار عذرای نشاط را غبار آلود کلفت جاودانی ساخت و کمیت زلال عموم ابدی ابنیه
خوشدلی را از پا در انداخت و این سانحه هوش ربا و حادثه غصه فزا از ورشینه سلخ رجب نصیب یا کردید بجای
ترنم عشرت ناله و احسر تا بعیوق رسید زیاده برین چه قلمی کند **ایضاً** در تعزیت هر زائیه صاحبه
مهر ستوده شیم صاحب بسیار مهربان محبت و اخلاص نشان سلامت از استیلای غصه و غم و اقعه
ناگهان نگاه شنیع قدرت انور قد که آشنای قدیمی و دوست صمیمی بودند از دار الفنا بدار البقار حلت
نمودند ازچه بر شکسته از که از این خبر وحشت اثر در خاطر فاتر اندوه و ملال راه یافت خصوصاً تصور اینمعنی که برا
دوست زاده ما صاحب عزت و وقار از این واقعه چقدر گذشته باشد و از عدم ملاقات خود که دران وقت حاضر
اکر مامود الالتبه در اسباب تجهیز و تکفین آن بالک مراحل عاقبت را باتفاق آن دوستدار شریک حال شده

شده بجد ثواب عقبی برسید آستم چه کنم که زمین سخت و آسمان دور نا چار محروم ماندم و صبر نمودم از فضل الهی
ایشان نیز بهمه وجوه خود فهمیده و سنجیده اند لازم که در رضای الهی باشند و صبر نمایند که این جهان فانی همه را
گذشتنی و گذاشتنی پس در هر حال صابر و شاکر مانده باقی ماندهای آن مرحوم را از دلدهی و دلداری تشفی بخش
خاطر باشند حق تعالی از فضل عمیم خود سایه آن اخلاص نشان را بر سر وابستگان خود سلامت دارآد

نمرهٔ سوم در رسید انشا مکاتبهٔ رحسن رسید تهانا بنام مرزا محمد شگفته بخت بهادر از طرف مرزا سکندر شکوه بهادر

حمد بیحد سزاوار محمودیست که تار و پود شعاع آفتاب جهان تاب زربفت روز روشن برای آرایش شاهد
پری جلوه زمین بافته و متاع گرانبهای نعت شایسته پیشکش جنابی ست که هر که بافعال نامشروع سر
از فرمانش پیچیده دولت تا ابد رواز وبرتافته اما بعد بر ضمیر منیر مهر تنویر سخن نظیر بدر اوج سلطنت و دارا
و مهر چرخ اطلس ابهت و والائی مخفی مباد که بیمن اقبال خداداد و مطلع انظار عنایات خاصه رب العباد
آبیار چمن محبت و یکرنگی دیرین و مثمر البرکات از بلایای مخالف شرع متین صاحبان فرمحمودی چون ایمان
بعهد مشکو اریش بستهٔ کر وصید دو دوام خود و احسانش عالی همتان و الا گهر نامی سپاسند و ارادهای بلند
ولذت آشنای نعمت الوان طالع ارجمند یعنی شهریار خجسته تبار جم اقتدار سلیمان فر که دیگارخانه از سلک
نمایش سعادت و رشتهٔ سیادت بنام نامیش بافته و تافته شده فتح الله خرد آید مرهاک لیه الی یدنیا جاتا العصول
آن نواهد آرزوی لطفی بجارات الوصول مخفی نماند که لولهٔ پیچ الفت و دوا دو نگرین روشن مودت و اتحاد
رنگین نامه یاسمین شمامهٔ مشکین ختامه که نقاط حروفش خوشنماتر از شبنم صبح بر روی گل نسرین بود و بیاض
بین السطورش مانند آب روان بپای سبزه نظر ما جلوه گری نمود با خبا این مرسله که بهار بیخزان عبارتست
از انست و صنوف کیفیات اردی بهشت در آن پنهان بصحابت نساج نسیج ارادت و اخلاص و عطر
حریم عقیدت و اختصاص فلان ذی صداقت التزام برای هر چمن برام و اشرف اوقات و احسن ساعات مساعد
ورود میمنت آمود و حظ لقیه وصول مسرت شمول گردید و از مطالعه مضامین درخشنده اش قند نسبت
اندوه مهاجرت خوان سیما آن کوکب تابنده سپهر نسل صاحبقران چون قائم فتح نشاط بی پایان خود با

نظم نامه باغ رضوان بود گوئی سطورش رشته جان بود گوئی مضامینش سراسر لذت انگیز
دکان وا کرده از اجناس رنگین کشیدن او ده باگیزی قطعه بود از نافرمان و سرخ چنگی دار لفریب
از چمن لاله نعمان از حمرت و صفرت مشروع دو رنگ گجره طرفه بهار جعفری دار عوان زار مینماید و از لطافت
پنج رنگه که بندکان را در بهم رسانیدن نظیرش دل در شش و پنج ست غنچه خاطر ارباب صفا می‌گشاید
اگر غلط نیش رنگ با گلستان ابراهیم برابر شمار در آید غلطیست ظاهر زیرا که از فرط براقت و شهرت آتش
اینکه تجلی طور پیدا و هزار فرسخ در وادی دعوی از و پستر مانده زبان بد احوال همه لا لست و قاصر گلزار خلیل
که با همنستانی پیش نیست آنقدر تلمیح کجا دارد که تماشائی تاب آن بیارد و آن نزاکت تهان ململ چه گفته شود
که نمایش نازک اندامان را در ململ می اندازد و از جامدانی چه سخن رود که با وصف یک تو دوش صد جامه دار
صدگونه نمایش تعریف در و جا گرم میسازد و از ساختن چیندار عی چالدار تبائی در لون که مصداق هی شبکه نهان
عصافیر القلوب است بوده گفتگو عبث ست که تار تابش را عمری در شیره جان چسپانیده اند تا برنگ نبات
برابر ضمیمه اجناس مذکوره ذکر غرابت عطر موتیا نیز گنجایش ندارد گویا گل و یاسمین ریشه در آب گوهر زاینده
که باین لقب ملقب شد چون از ازل سنجیده دست قدرت بود چه حاجت با آنکه حالا باید سنجید مختصر که با و
سنجیدگی ذاتی ناسنجیده سر بهم رسید و متصل این تحفه یک ساعت انگریزی که از شمیدن فطرتان در
حل عقده صنعت آن دقیقه از دقائق فکر نا مرتکه آشته تا هر یکی قدری بقدر شعور خودش فائده از دریافت
حقیقت آن بر داشته با و چاقوی فرنگی که اسد اصفهانی را از دست صناعتش چاک در جگر بود و
مقراض خوب که رشته حیات اعدا را حواله با لقراض می‌نمود نیز ردیف هدیه اولی گردیده و الوف ریاحین
طرب و انبساط در بهارستان طبع شگفتگی گرائید تا از آسمان کنجانی منقش بنجوم تصفیه در دکانچه شب سیکداند
و با فند و تقدیر آنجامی آمیشه از انقلابات بازار دوران می آرد لباس خلافت و جهانبانی و پیرایه سلطنت
کشورستانی تن زیب آن والا گهر و شمائم ریاحین دولت و اقبال و نفحات اوراد عظمت و اجلال مشام آشنای
آن فریدون فر و دشمنان جاه آن همایون فال را چاک در جگر داعدای آن صاحب حشمت روز افزون را تیغ دو
قدار زدی بر سر باد **ایضا در رسید پارچه تهان** فروشنده جنس مهربانی و مشتری متاع

متاع نکته‌دانی سلامت بعد چیدن گوناگون قماش آرزو در دکان دل اخلاص منزل بکشادن هزار بقچه
تمنا ببازار اشتیاق ملاقات بهجت آیات که نقد سلطنت ربع مسکون لیاقت بهای آن ندارد مشهود ضمیر
مهر تنویر آن طراز حریر عنایت و اطلس چین شرافت میگرداند که درین ایام میمنت انجام که بزاز ربیع کمانشکان خرد
با صندوقها پر از ثیاب رنگ برنگ از چمنهای ریاحین الوان بدر دولت ابد مدت اردی بهشت فرستاده
و دلال نسیم بهاری بنقود قطرات باران واقیمت هر یک ازان لباس سلطان پسند که شاهزادگان نگار
از دریچه چشم تماشائیان سر برآورده بدیدن آن مشغول‌اند چنانکه باید داده شنیم جهانگیر مگیر تخت دوا و آب روان
بنگاله مودت و اتحاد یعنی صحیفه شریفه که تار بای عبارتش از پنبه صفای باطن بناخن قلم شکفت رقم رشته لو
با دو تهان ململ باریک که قماشش لطیف و نازک تر از پرده چشم یاسمین بدنان گل پیرهن نمود تن وصول
قمیص آسا در بر کشیده ذوالهامی و اعداد از کثرت نقوش مهر و ولا رشک گلهای کثیر النقش گردیده و تا
ثوب کرابها از نوع نشاط تازه پیچیده به تار آب روان با کرسوجی بود از آب ندکانی طراوت شبنم خزانی میر تخت
پاهای نهال کامرانی جامه چندیری با وجود شوکت محمودی وقت دعوی همسریش از زبان تیز نظران بار ها
ایاز حد خود نشناس شنیده و دو کند تری هرچند مورد عنایت پادشاه فرنگ ست تار و از اطلس تا رفته بهم
کرباس خشین رسیده و دارائی با پیوند سنجاف دو پله ازان اگر دیدن ذخیره طرب اندوخته زنخت سکندری تازان
شده رنج از نشاط برافروخته بود که دلش در کوچه تزئین بدان بی آن شتافته بیگمان نسیج آرایش ابدی ابری
بافته دو شاله کشمیر چه ثیم ست که اینجا بشمار در آید و لاهی که پسندیده ارباب لهو و لعب ست او چنین مقام
چه رو نماید تن اندام را چگونه بدن از عرق خجالت تر نشود و تن زیب اگرچه تن زیب تبانست تا کجا با استفاده
نزاکت دنبال آن بدود زهی بخت بافنده که هنگام بافتنش رشتهای خطوط شعاعی را بدریای سپیده صبح صادق
شسته و شو داده و جهی طالع حالی که وقت حیاکش نی جولاه از درختی آورده که در بدو نشو و نما کا بخشش
آب کوه تنا هوار افتاده الحاصل زبان تا عمری صرف باید کرد تا ثوب وصفش بافته شود و قلم را مدتی سر زمین
کاغذ باید سود تا لیاقت آن بهم رسد که از پی غزالان تار و پود وصفش رود تا چرخ آسمان بدست عجوزه
حرکت و جعی و گردش ست قباد دولت و اقبال و احکن حشمت و اجلال زیب قامت ملازمان سامی باد در حسن

درگوش کشیده از آسیب ملامت یاران مصونست و شریفه بگناه دعوی بی دلیل پهلونشینیش از زمرهٔ
تشریف النسیان بیرون از حدت گرمی آتش رشک جگر انجیر دانها برآورده و کار انفاس نیسانکر
هندی را نجار خار تمنای ملاقات خود سپرده و بشکر مصری اگر درین میدان علم آرا شود بند از بندش
جدا کردن روا است و اگر اغا نبات بعد ازین گرمی بازار کند تخمش در جهان نگذاشتن بجا است که
در تحفهٔ خربزه
تخلص بشرط کارد خریده ملازمان شریف بوده ام و خواهم بود چگونه شکر این نعمت بزبان آدم که
که لب از لب جدا نمی شود و ترقب که زبان شکر گزار از زه مندان مجبور را بملاقات رطوبت فواکه تازه
و شیرین و تواتر وصول صحائف حلاوت مشحون لبریز عذب البیانیها دارند ایضا در حسین
رسید خربزه حلاوت پیرای ذائقه شکر فروشان مصر محبت و ولا و چاشنی بخش کام آرزوی
نورس چینان باغ نهال خلت و صفا سلامت بعد تخمکاری اشتیاق در زمین دل اخلاص منزل
بامید برخوردنی از درخت فیض صحبت سراپا برکت عرضه میدارد که شیرین ادا صاحب جمالی در عذوبت
و کیفیت بیمثالی جمالی یعنی خربزه قومی در محجلهٔ سبد جلوه کنان بهر دوش حاملی رسید و قت چشم را تا
آب بپوست افگند میوه مراد منتظران ببار رسیدن شاخ تمنا که عبارت از وصول خبر خجسته اثر
و حصول نوید بهدوش شادمانی جاوید است همعنان نخل پرمیوه فقرات شکرین ورود محبت
استعارات دلنشین یعنی مفاوضه ملطف طراز و صحیفه دل از غم پرداز رسید و جان بتلخکام حنظل فصل بیابان
صحرای فراق را که از مدتی بامرارت اندوه جانکاه سازش داشت و از دوری عمر از شوراب شکست
حسرت که در بیابان تنهائی از منبع سینه بجوش آمده مژگان چشم سبیه کردکان لذت صحبت بنامی
را غیرت نواره گردانیدگی بر خوان روزی او نبود بنوعی که زبان از نقص تقریر و قلم از تاثیر تحریر
لب بر هوا که فردوس بین شیرین نماید بشکر کشید الحق که اگر فرهاد هزار سال دیگر زندگی میکرد و
بیستون آسا چند کوه دیگر میکند و چار شدنش با چنین دلربای شیرین ادا از ممتنعات بود و همچنین اگر
مجنون عمر از خضر وام برده خاک هزار بیابان بر سر افشاند لیلی صاحب جمال باین زیبائی کجا مصدق
عقلای عصر است که رخ باو نمود کوزه نبات کالپی خواندنش نمیتوانم چرا که سنگی پیش نیست از آنکه

و لطافت از کجا آرد هر چند بسعی تمام برای الماس یاران با وصف جوهریت به نبات مشهور گشته و کله قند
چگونه دانم که تسکین این سعر و کله ندارد و ازین چه حاصل که خود را برای خالص کردن و پخته نمودن
کار طلا وار در آتش گداخته ازین جهت که هنوز طبعش از خامی برگشته نه تنها که از میوه های روی زمین ربود
که رضوان ترجیح او را بر نوبران طوبی امتحان نموده هر قاشش پاره جگر میوه فروشانست یا نمونه ابروی
کج سیمین بناگوشان یکبار دست هر کس که باو رسید لب نیاز از مساس شیرین لبان کرده دیده آینه
و بدوری با ترنج چه نیاز و دیگر پستان سرو قامتان فرنگ بالی گره بست مشتمل بر خطوط مرسوم
قلم قدرت و الوان بهی از هر رنگ هر که برین میوه دندان طمع تیز نکند خر است و هر که نزدی لون او را
کم از زر جعفری شمارد از جار بدتر در عالم چسپی بشرط کار دو فروخته شدن بازار امتحان نیست که بعد از
خوردنش دست یاران چون ترنج زلیخا تیغ نگران است آفتاب جهانتاب اگر بدانگی او ناز و نحچ
و زمین اگر بکهوار گیش سر باسمان کشد خلاف عقلا نیست آشنای لذتش تلخی از استعمال شیره
بعد خوردنش بر سید ار دو مغز تخمش و زهوش مزگی پیش بادام سر فرو نمی آرد مختصر که باز سال این
طرفه ارمغان که در طول تبش سوکش آسیا زندگانیست عمر دوباره بدوستان بخشیده اند زیاده چه
زندگی و حلاوت عمر روزی باد **رسید پان از طرف معشوق** رنگ چهره خسته دلی
و آرزوی جانی و لذت زبان شوریدگی و پریشانی در یا بدکه رقیمه مسرت طراز مشعر گردیده آرایش
پنج چیست ها بدلاله رخسار عیش بخشای غم و غصه و شکسته شدن نوک نشتر ملاله دوری جان از تغافل این طرف در رسید
بیره پانی که لولیپیچ و کان الفت بود و رسیدن آن بر سبیل تواتر زنگ الم از آینه خاطر آن دوست
یکرنگ بیرون و بوصول انجامید دلکش صداقت و دوستی را مانند بال طوطی هم آغوش بهار جاوید
گردانید آری زخم خورده که مرهم زنگار آرزو کند رواست و تب رسیده بر شربت انار دندان سرخ کرده با
بجاست انشاء الله المفضل المنعام بند عرب مطابق رسم و آئین اهل هند که وقت رخصت آشنا پیش کرده
این تحفه که پردازند برای دماغ هوش و طاقت شما تجدید این شیوه بعمل خواهد آمد خاطر مطمئن دارند
ایضا از طرف عاشق گرمی بازار محبت سلمه الله تعالی بیره پانی که بادعوای

بعضی نا تراشید کاین چندی در فرستادن آن تسامحی رفته بود رسید و مضمونش که سطر سطر صداقت و
یک جهتی از و میچکید ذهن نشین گردید آنچه از وداع جسم و جان برسیدن این هدیه که مصداق نوشته به
از جان گذران نوشته بودند جدا نکند بلکه اگر دیگری این دعا را بر لب جا دهد بر دهنش باید زد و زبانش
باید برید سر شما سلامت باشد باید که من از آن دوست سرا با صدق و صفا که در هند و ستان تا بدیر سیر
بعزم تسخیر قلعه بندگی و جانسپاری بیره بر دوش گشته اند پیوسته راضی بوده ام و هستم خدا تا شما هر دو را
از آفات محفوظ دارا د دیگر از بتیابیهای دل چه نوشته آید بیان را ایجای رقعه تصور باید نمود آنکی که در آن
میکنند از هم علامت تاکید ه و چیزیست یکی آنکه همین سپیده بر ورق دل طرح کرده صورت من بنیدارند و
بر تسکین دل و خاطر حرمان قرین خود پردازند دیگر آنکه دیوار کهنه عهد و پیمان را هر روز گلکاری میکرده باشند و فوق من زیاد الحق چند از دل صد لخت من بنیدارند آخر کار خود کرد دید از طرف
عاشق آب و رنگ گلزار دلربائی و سرخروی معرکه آشنائی سلامت از مخلص شوریده حال الم او
و دلها پدرباد داده شوق بی منتها بعد آرزوهای فراوان که بیان آن از دهان قلم زیاده مینماید واضح باد
که بعد از مدتی هم محرومی ملاقات آن یار دلنواز برگ مراد مهیا و سر سبزی جاوید برای آن نهال چمن دلبری
و رعنائی مطلوب دیگر از جفای چرخ کجرفتار که عالمی زیر و زبر کرده و جهانی بر هم زده او ست چه نویسد
که بی هیچ باعث چه پدید یعنی از چندی غنچه ناشگفته باغ یادآوری ما بیره پائی که زهر سیراب از رشک
آب و تاب رنگ لطف بیش جام شربت زهر آلود کشیده و یاقوت سیلانی وقت جا یافت در دوستان
یا سمن بویان زبان و غوری بکام خاموشی و دیده به تسکین مشتاقان پرداخته حلاوت عیش
زندگی دوستان را بصد الحمی اندوه و حرمان ساخته میرسد که بار سال این هدیه که در حضارت انس با
طاهر بیان خود و سبزین باخ ستانست همی بر جگر چشم براهان رسانند و شکر این رمغان روح پرور
بزبان مغفران انعبرت منقار طوطیان شکر خا کرد انند بنام سلیمان پاشا ناظم بغداد
در سید سبب از طرف نواب آصف الدوله بهادر جنت مکان
عنان بر عنان تازان وسعت سرای لاهوت و جلو از کف نه کرد کاین فسحت آباد وادی جبروت

و ورود سعادت آمود رسیده انیقه که سطاری عبارات و فحاوی اشارات آن زنگ کلفت و آلام از مرآت
صدور سواد خوانان بیزدود و عذوبت الفاظ و رطوبت معانیش حلاوی مذاق آبله پایان بادیهٔ اشتیاق و التفات
عطش سرگشتگان تیه فراق بیفزود و شعار ابتسام مزاج ملازمان سامی و یادآوری دوستان سراپا فاقت
بحکم نهاد و ازانجا برابا اسپان صبا سیر شمال رفتار که رسیدن همعنانی آنها هنگام دویدن جنیبت فلک
سریع السیر از کواکب عرق ریز خجالت است و سمند اندیشه مشائیان اشهب فکرت رواقیان وقت پویه
آن برق خرامان قدم فرسای وادی حیرت مصحوب عزت و نشگاه صداقت انتباه رسول آقا طراوت
بهارستان خواطر اصدقای صافی طینت و عطر بیز گریبان طبایع مخلصان سراپا صداقت کرد پدر و محافل
قلوب مهجوران دور و مجلس صدور دوران مهجور که از ظلمت لیالی غم و غصه دوری صحبت سامی انوری از
نیر اعظم خورشیدی و روشنی از شمع جلوه طراز کامرانی نداشت از تجلیات مضامین آن مشعل وادی ایمن را
در کنار کشید زبان بشکر این احسان چندان که ذخیرهٔ شناوانی بیند و ختمه که رو کسش بسر کلک نکرد و دل
از وصول این نعمت عظمی اینهمه شگفتگی در بار ندارد که جیوب خیالات لبریز ریاحین نباشد هر چند شکر این نعمت
مقتضی آن بود که عذار شاهد صفحات ابتکار بغازهٔ عبارات رنگین و بر دوش سپید کاغذ قرطاس را بوشاح مرصع
استعارات دلنشین آرایش داده آید لیکن از انجا که طول در کلام ورای مقاصد ضروریه غبار دامن خاطر نازک طبع
والا همتان و سیلهٔ ملال سامعه احباب دانش حکمت است و نیز در عالم اتحاد هرچه تکلف است نامحمود برین دو
بیت اکتفا نموده شد نظم بشکر تا کنم سر وقتان را ۵ بجولان آورم رخش زبان را ۵ ره وصف نعت
نتوان طی نمودن ۵ نباشد چاره جز خاموش بودن ۵ مترقب که تا شیوع برق جلوه سلمای شادمانی
از قلهٔ محمل ناقهٔ کامرانی یعنی ابتسام بهارستان مجالست و نشو و نمای مشاهدت و مقارنت آن تجلی طور علم و عرفان
فیض اتم بوصول نامهای لطف مشحون رقم تحقیق عطوفت مضمون رهون تشیخ عمام اقلام رافت ارتسام گردیده باشد

رسید خیمه

تا خرگاه زرنگار بلند آسمان بطناب خطوط شعاع نیر اعظم و میخهای ثوابت همعنان استحکام است
و تا میانه طبقهٔ ثالثه هوا بر سر ساکنان ربع مسکون مشغول سایه افگنی بر سبیل دوام است

اقبال وخیمهٔ عظمت واجلال آن مربع نشین چارپالش ابهت وبامداری درسرادق عظمت وبختیاری و
جلوه طراز جلالت وکامکاری درسراپردهٔ علو همت وخجسته کرداری نگهدارندهٔ قنات حرمت مخلصان
اخلاص کیش از صدمات تندباد حوادث زمان بطنابهای محکم حفظ سررشتهٔ آشنا پرستی ودوست پروری
وبرپاکنندهٔ بیچوبهٔ قد نیازمندان ارادت اندیش در شدت تیرباران آفات دوران با وتاد درستی عهد و
پیمان محبت ورافت گستری بسعی بلیغ فراشان عنایتها داد بنهال وحسن جهد بچاخ بدون شادان لطف
قادر متعال تا قیام قیامت با ثبات ورفعت دست وگریبان باد بعد برافراشتن نکیرهٔ مضمون شتلیات ببیم
چوب نی خامهٔ نیاز شمامه درمیدان وسیع دل وداو منزل پری پیکران حوائر دمدعای رخانی زلیلی وشادان
سروقامت مطلب جانی را بدین آئین از قلندری خفا برآورده متوجه جلوه گاه اعلان میگرداند که درین
ایام میمنت آغاز فرحت انجام که نوسفران لشکر بهار درخیام ابرآذاری وادی عشرت وشادمانی میدهند
وپردگیان سرادقات رنگ وبو در وسعت آباد بهارستان بکمال خوشدلی وکامرانی میجهند صحیفهٔ عاطفت مشحون
ونمیقهٔ نقد مضمون که حروفش درسینهٔ جیمه [illegible] ادسلسله جنبان عشق مجنون طبعان صحرای الفت ودامن هم
آتش زن شوق لیلی پریشان شبهه محبت بود با خیمه حوتوکه نوساختهٔ مصحوب میان پیر غلام که مانند غنچه ایام
ازخمخانهٔ لاهوت خمار مستی درسر دارد وبلقیس آسا در خرگه وصول بهجت شمول جلوه گری نموده ای خیمهٔ ایشان
که اگر عصای کلیم الله بحصول نسبت قرابت قریبه با خویش با آن لدر دست وسوزن عیسی علیه السلام در تمنا
بدست آوردن سررشتهٔ مصاحبتش بقدر مدت حیات خضر بپا لد بجا [illegible] اخرکاه نفیس که باین که پردهٔ تاریش
نسبت خنج دراینه پردهٔ دیدهٔ یاسمین بدنان نرگسی چشم میرساند وتختهای خوش رنگ چلنهایش باج از مژگان
لاله رویان گل اندام درفراق همدیگر میستانند قناتهای سائرو در کوچه دلفریبی چنان سایر نیست که جلسر
حال ومال سایر ره نوردکان گذرگاه نفاست طبع داخل اجارهٔ دیوان سائر آن نبوده باشد وکلس طلائی
ند نهبان عالم روشنی نظر استه که در آرزوی اقتباس نور از تلع آن جگر پاره جهان افروز وسینهٔ آفتاب
عالمتاب نخراشید تو گوئی آسمان هم بقدرت ایزدی برروی زمین نمایان گردیده یا فلک القمر از بار
عصیان خمیده نزدیک بکرهٔ خاک رسیده از گشادگی برجش عرصهٔ برج دوازده گانه تنگ ست واز

و از نقش و نگاری که در روست نگارستان چین باعث روساختن اثر رنگ و آل گل برافست که کلها
چمن رنگ از اینجا بعاریت برده اند و پتاپتی بزبان حال میگوید که نقاشان روی زمین در هوس کشیدن
یک نقش درست باین خوبی مرده اند فانوس نسیم صبحگاهی از سیما نمایش کارتار میگیرد و شمال از تماشا در
بهم رسیدن لی ابنائی ازا و تا دشن میپیر و فسحت مشرق و مغرب که پال کوچک محدد الجهات برای جا حاط
آن کافی ست چقدر باشد که ابعاد نامتناهی رشتهایش را که مجمل ریسمان خطوط برهان سلم ست جادر
کنار خود تواند داد و کاو زمین که هنوز از عهده به گردن جراحت پشت خود که بهر داشتن گوله بار گره از رسیمه
نصیب او ست بر نیامده کجا تاب آن دارد که دوش را زیر چکره بار بردار آن توانها دبالجمله حضرت باری
جل شانه و عظم احسانه که بحکمت بالغه از نقطه موهوم خط محیط مستدیر برآورده و بقدرت کامله بساط علوی
و سفلی را شکل کروی عطا کرده پیوسته سپهر اطلس را پای چوبین [illegible] و او را به بارکش خیام ملازمان دولت
ابد مدت داراد و در سید طعام خلیل خوان عنایت و احسان و تو شمال نطع راقت بی پایان
سلامت بعد دمیدن لی کلک نیاز سالک تقصد آتش افروزی در اوجاق طبیعت ضراعت طوبیت برای
طبخ چشیره شکر الطاف بی پایان ملازمان والا در ستی دم تو نشدلی ذکر مراحم خداوند حضرت علیا مشهور
ضمیر صبح صادق نظیر لذت نصیبان چاشنی کلام بلاغت نظام میکردانند که دیروز نزدیک بغروب آفتاب گاهی که
آتش حرارت در تنور مهر جهان آرا مستعد انطفا گردیده در حویلی ملاذ مکرم امخدوم منجم کرسفر باسے
کثیر الامتنان امید گاه نیازکیشان آقا محمد صادق خان صفاهانی سیدی با دنجان با کلاه سبز سقرلاطے
باتفاق آغا شنبلیله سبزواری و خواجه ایوب لنگ تورانی ساکن شهر سبز که پایش بریده پا تمی لوازس در عوض
آن برای او ساخته واز روناش در بنارس آویخته بودند با متبهای خود خواجه اسفاناخ که از هند بر داشته بود
با طباخ خان درانی جنگیده شربت شهادت چشیدند و تابوت دیگچه متوجه گورستان اوجاق شدند
باین هیئت که جمعی از حبشیان برادری سیدی زکال را از طبانچه سرخ کرده پیش جنازه از صدا
مخصوص بانگشت در رقت افروخته شدن سینه کوبان اشیر فتند و ملاهای یخنی سرپوشش در
از نجارات سرگرم گریه سرشاری بودند و ملا یخنی پلاو ریش سفید که مرزا الاچی بیگ بلخی [illegible] بیگ

سمرقندی وغیره همراز رفاقت او سر عزت بلند میسازند تسکین با تمیان اشتغال داشت فرنی بیگم دختر قدوة
الامرا و زبدة الکبرا نواب لذید الدوله خواجه شیرین خان بهادر حلاوت جنگ انقدر از جوش دل میخواست
بگریه در آمد که معاملهء بهاری آبی شنو ولیکن شهرتش نگذشت بالجمله بعد فرونشستن نایره جنگ فوجی از
اطعمه لذیذه کام ارا و قشونی از اشربه لطیفه زنگ از دل زدا بسرکردگی کرنب خان ولمه زری که در ایران
بکلم خان و در هندوستان بکرم خان شهرت دارد برای قصاص مقتولان و بیماران انقه بیگ خان
افشار که در قلعه بهزکی مقید بود بجای فلازمان عالی در رسید ازان طرف هم سیم صاحب ارمنی کلها
کوفته سرداران گرفت لیکن چغان مقدم الذکر سرکرده قشون جناب والا بان درجه کله بازی کرد و آتش
بسند و زمی سردار عظیم الشان انطرف از میدان دل خوش [illegible] فان هزیمت خورده همچنین یکی با دیگری
راه فرار پیش گرفت تا آنکه اروی خان آدم خیل با زوجه خود فلفل بی بی اسیر شد آخر الامر شیر فالوده مکی
بشیخ ابو اللبن عرب که با قولی بیگم همشیره حقیقی او ست و مرویست اتفاق [illegible] میان هر دو لشکر مصالحه واقع
بیش [illegible] انقه بیگخان را از قلعه بهزکی برون آوردند چون زر در این سفر بمصرف [illegible] رسیده نقدی از دوام
و دوا نیز همراه سردار مذکور نمانده بود قدری نقره خالص از خشکه خان و در کاغذی برای مصارف ضرور
او بدست آید زیاده قرب گردد دولت دار الامان مخلصان تمکنت جاوداد [illegible] رسید کبوتر نامه

سیادت حسین خان از صاحب شفیق مهربان سلامت بعد سلام و اشتیاق واضح باد
که صحیفه مسرت طراز متضمن صحت و شوق کبوتران گلی خال و سیر باغ آغا صاحب [illegible] گفتن نگوئی [illegible]
شوقی [illegible] راقم [illegible] سیر و حال مصحوب آدم مولوی منیر علی صاحب رسیده درین اوقات و حالات
که سوای ترود چند چند رفیقی نمانده تازگی بخش خاطر گردید خدا پیوسته شما را بی فکر [illegible] رساند و دو
گلگشت نگاهدارد کبوتران گلی خال که دل نظارگیان را دام محبت خود ساخته اند بکجا هم رسید نگر از خال
الحق که بجمال زیبا و چهره دلربایان روزگار رشک [illegible] اند [illegible] پر و بالان را فلک بازیگر [illegible]
که خطی از تماشای این گلی خان ماه لقا برداریم از کهکشان دامی نگسترده وار بر روی [illegible] پاشیده که
کبوتر مرادی سر و پای از دست این بی انصاف جانان [illegible] فی الواقع کبوتران هندوستان [illegible]

آتش از وادی ایمن و نمیه از طوبی و آب از چشمهٔ خضر آورده اند و نیز گمان میرود که خضر الیاس را سرو کار به مطبخ آن [illegible] ابا عنایت و احسان بوده و الاختلاف سائر عباد الله دعوی صحت جاودانیه معنی دارد
عدا شاهد است که از وقتیکه شهپر بال صبح از تنور آفتاب می آید تا این حوالی پخته نشده علی الاتصال القیاس الطعم
دیگر خصوصاً ماهی بسر با لذت که از ماه تا ماهی شوری در دل خوش مذاقان انداخته خار خار مزه اش
نمک افشان زخم جگر مشتاقان اغذیهٔ لذیذه است بعیاله زیب هر که یکبار از کیفیت آن بهره اندوز شده
بقیهٔ عمر چون ماهی بی آب در اشتیاق طبیخ جناب قدسی بر زمین آن ذات خجسته صفات را
بنعمتهای خویش زیاد و از این نوازد و در تلازمه حقه قبله من سلامت از کشاکش سپهر کجرفتار
چنیبرکه خاطرها را در کشمکش انداخته چه عرضه و چه فرصت نفس کشیدن فی دهر علاوه رنجها الم آن [illegible]
شنید مزاج ملازمان عالی با قلیان بیچاره که سی و دو سال کردن اطاعت خم داشته کاهی بر خود
پیچیده و روزی خود را با وصف همسخنی جناب چون دیگر دون فرازان دور نکشیده دل ناز پرور را
نشان کشان بجانب غم و غصه آورده هر چند در مقام گفتگو با جناب خدام سپهر احترام کو هر سخن برشته کشیدن
کشیدن است لیکن از بسکه بار خلوص محبت بدوش جان می کند کشش شوق بی اختیار بر سر حرف
می آرد قبله من آتش بجان آن نابکاران در گیرد و روی آن سیه بختان ز غال آسا سیاه
باد که از عدم احضار آن مصاحب بی بدل دیرین بوالا خدمت شعله بهرمان الا بر افروختند
و بتوقف روا داشتن در چاق کردن سر قلیان داغ بر دل شرر آشنایان آتشکدهٔ الفت آنجناب
سوختند عجب عجب که دودی از دل سوخته نفسی بر نمی خیزد و برق بلا بر جان آن تیره درونان بیحیا
نمی ریزد بخدا که از وقت استماع این خبر عیش نیاز مند داغی تلخ گردیده و از دریافت این معنی چون تنباکو کوفتگی
خاطر بار با ثمر رسیده و ندگریانیم بسکه بجای اشک از این غم لخت جگر بار است و هر کاه یاد آن آتشگیر بخدمت گذاری
منقل دیده ور کار است گاه اندوه بی شغلی آن قبله مرا در آتش می نشاند و گاه حرارت غضب بر کار کنان
سرکار قصیر را با آتش پاره می گراید جگرم از غصه خون شد و هم از راه دیده بر زمین ریخته یکجا فراهم است
غالبا از این حسرت که استغفر آن آتش کبود شده بلاهل اندوه و غم است کاسهٔ سر دوستان سالها [illegible]

سرگردانِ بادیه حصول این تمنا مانده که طاس آن گرد و کشتی شکسته که فلک حقه باز بچنین آتش
مخلصان بر کرده نیاز مرچرخ بی پیر را که اصلا آب در دیده ندارد و هرگز دیده نشد که آبی بر روی کار آرد
شبهه نیست که به نزول بلای بی آب چشم بی سروپایی نگیرد و روزی نه که با فروختن آتشی برق بیدریغ
نیکسی نگرفته باشد زندگی حبابی بیش نیست نکند و دم که خوش نکند زد غنیمت است حافظ گوید شعر آبی تو
سرو قد گوئی بزن پیش از آن کز قامتت چوگان کنند هرچند در عوض این صبر و شکر یقین است
که حریر پرده چشم حور اگر دود قلیان ملازمان عالی خواهد شد لیکن بحکم ترک العادة عداوة لانها طبیعة
ثانیه جرم آن فیق سیج دوساله که از دو شیار وزنی در بن ناخن دارد معاف فرمایند خاتم الحکما
خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه در اخلاق ناصری میفرماید که عزیزی از بسکه غضب طبیعتا و شدید بود
پیوسته اظهار قهر با دریا و کوه می کرد هرچند اطبا بمداوا پرداختند چون کسی نبود هیچ دوا سودمند
نیفتاد از آن قبیل که سوای اطاعت دین متین طبع حکمت آفرین دارند اظهار خشم بر چیزی بی زبان جز بی
استبعاد دارد با وصف سوانحه غریبه و لحوق حوادث عجیبه ابتلاهای نشاط افزا و صحبتهای
روح نواز و دلکشا ترک نکرده هنگامها کرم داشته اند حیرانم که چرا بدیر رسیدن قلیان از جهت مجهولی
آدم سیه نامه اینقدر برآیند حالا صلاح دولت باعتقاد داعی آثم همین ست که باز آن گنهگار را
که دستار بر زمین زده است عمامه حلم بر سر گذاشته سرفرازی جاوید بخشند سید والاقدر
ثریان علی صاحب امروز هشت روز است که از دست که لبی پیر زیر زبر بند و الا درین حالت چشم را
بدیدار شریف آب میدادند و متاع آسودگی خاطر مبارک را که از سبب کدورتهای چند درچند آبدار
شده آب می کشیدند یعنی بتکلیف قلیان کشی جناب ملازمان عالی را آب نیرانی وزنی با آب از
سرگذشتگان قلزم پریشان خاطری میکردند اگرچه بظاهر این معنی خیلی آب می برد و قلیان کشیدن
قبله آب از آتش برآوردن است لیکن جناب میر صاحب که از قدیم شناور دریای محبت و اخلاص اند البته
آبی بر آتش قهر آنجناب میزدند از روز یکشنبه تا چهارشنبه و آب نیز از منخرین ایشان جاری بود من بعد چشم
توجه آقا نزله مصروف عینین شد از سیلان موج ضرر چشم علیله گشته بود باز عینین با چشم آتشم

سررشته کار و بار عالم گوناگون باختیار اصابع اقتدار ایشانست صحیفه عنوان ماده آن جهت
آشنا کن گلگونه دولت و ارجمندی جلوه پیرای زیب بارش اشراق و سربلندی سرادق کیوان
نهادان خجسته نسب خجسته قدم والانژادان فرخنده حسب جبهه نورافشان بختیاری نخچیر بیان گوهر
تابنده نکوکاری آستین شاداب سدره تعبد فروبهروزی تمنا و بلند قامت بوستان فتح و فیروزی
دیباچه صحیفه فضل و کمال دیباج رخساره عزت و اقبال پیوسته اساس صدق و سداد و بانی بنای
محبت و اتحاد انیس فرحت فزون حشمتان آرا سطوت جلیس سلیمان شوکتان سکندر شوکت
عیار بالشش سند وری طراز زیب مسند الا گوهری دردانه صدف صفوت و صفا شکوفه نهال
حلم و حیا شمع تجلی ریز مجالس اصحاب حکم سیاره نوربار اوج علو همم شایسته مجالس
سلاطین کرام لایق تقرب ملوک عظام خلاصه دودمان بلند وقار اسوه منیع القدران عالی
اقتدار نخچیر چین گلدسته مروت نکهت آشنایی ضمیران فتوت گلگونه عارض حسن عمل
عدیم البدل مطرح انظار عنایت رب ودود دست بدست طالع مسعود ممدوح خاص و عام
نام طالب مقصد علی شیخ احمد کهیار رفع الله اعلام درجته و طلع اقمار ثروته باشند بعد
تحریر سطور شوق ملاقات گرامی که در سلک قبالت شید مبانی محبت و یگانگی جاده زیست مشهود ضمیر
رافت تخمیر تجلی تنویر گردانیده می آید که الحمد که فیض صبح نوروز طرب و نشاط و برکه نسیم تحسین
و انبساط یعنی صحیفه عطوفت طراز که سواد شکل زدودمان دم دیرینه مشتاقان سراپا آرزو و امید
بیاض از صفای خاطر سینه صافان و سفید بود خجسته ترین ساعتی که گریبان صبح سعادت
لبریز رحمتین نور می نمود حیز با حوال سعادت اشتمال مظهر آثار عظمت و اجلال و نوید
و سلامت ذات جمیع الحسنات مخزن البرکات مطلع رایات اقبال و مظهر قبضه طراز تیغ حشمت
و نور مطلع نیر خجسته فال ذو المفاخر و المعالی اشرف الامرا سلیمان پاشا ادام الله ظلال عزه و ازاد ایام
عظمته و جلاله و مشعر بر دوانگی اسپان صرصر و برق خرام که زبان ناطقه در وصف آن نهایت
سمند عبارات بلیغه را اگر در قرون و دهور در سلک پیمودن آن رهین امتناع ست

می‌نماید خامهٔ دو زبان در عرصهٔ وسیع صفحهٔ بتعریف آن قدر در رفتاران نسترن اندام جلوه گر نها
می‌نماید نقاب حجاب بعد مسافت از چهرهٔ وصول میمنت شمول برانداخته از وجوه معانی شریفه
و دو حبات مضامین لطیفه برقع خفا یک گوشه نهاد و از طرهٔ خم در خم شاهدان سطور گرههای مقصود
کشاد وسعت آباد خاطر دوستان از ورود نشاط آمودش بهارستان فردوس برین را
در دیدهٔ تماشائیان غیرت گلستان خزان رسیده ساخت و از وصول این نعمت غیر مترقبه
بازار شکر عنایت واهب العطایا که این همه از مواهب غیبیهٔ اوست بر زمین نهاد و طرح
توالی سجود انداخت هنگام تحریر شکر این هدیه نال قلم رگ ابر بهار رسید و وقت تقریرش
زبان ارشاد الی یاسمن در کنار **رقعه در تلازم طعام** خوان سالار جود و احسان
سلامت این وقت در حق مطبخیان از زبان اعجاز بیان جناب خداوند نعمت چنین تراوش
نمود که هرگاه فرد مطبخی آسمان تنور آفتاب جهان تاب گرم نماید باید که جنس حاضری ایبای
زلّه ربایان مائدهٔ حضور فیض گنجور باعث سرفرازی شاهین میران نگردد والا رب کعبه که
صحن مطبخ را غیرت بازار مینا خواهم ساخت فقیر حقیر که خود را هم پلهٔ کمترین نمک چشان این
آستان اقبال پاسبان تصور میکنم مانند کباب جگر بریان ساخته پا بر جادهٔ انحراف فرمان
قدر توامان نگذاشتم صبحی هر وقت که از آسیای سپهر آرد سپیده و هم گل کند مترقب که هرچه
تشریف تشریف ارزانی فرموده بغمخواری مخلص پردازند **نمرهٔ چهارم مشتمل بر**
رقعات متفرقات بقید اسما عرضداشت
از طرف صاحب عالم میرزا سکندر شکوه بهادر
بحضور بادشاه دهلی تیر قامت را بکورنش علامی شکیک کمان ساخته
بموقف عرض حجاب کریاسش فلک تماس حضرت جد یوا آفاق بستان خسرو
دارا دربان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه
میرساند که شقهٔ آیهٔ آسمانی پایه که بصحابت تماشائی گلزار شرف و تمنی و خاکساری

مقتبسان لمعه طور منبع النور حضور اشرف اقدس حضرت انواره میرساند که در عرضداشت سابق
احوال عروج و سعادت آمود کوکب درخشان برج سلطنت و شهریاری و شمشاد بلند قامت جویبار
عظمت و تاجداری شهریار خجسته تبار نور چشم اقبال نشان کامکار مرزا جهانگیر بهادر طال عمره
و زاد قدره و کیفیت ملاقات نواب وزیر الممالک یمین الدوله ناظم الملک مبارز جنگ بهادر آصفجاه
و عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ در اثنای راه معروض عاکفان پایه سریر
خلافت مصیر گشته حالا آنچه تازه بعرض باریافتگان میرساند اینست که بتاریخ هفتم شهر حال سنه
از جلوس همایون روز سه‌شنبه که بحساب امروز پریروز باشد نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر
در رزیدنت لکهنو بخانه نور چشم اقبال نشان ممدوح رفته بودند و جلسه بدلخواه صورت گرفت در بین
اختلاط نور چشم اقبال آثار طال عمره کتاب توزک تیموریه که تصنیف صاحبقران است در ذکر فتوحات
خود است بنواب آصفجاه بهادر موصوف نمودند بلکه باخبار متواتره ثابت شده که داخل کتب خانه
نواب وزیر الممالک بهادر گردید بانجا بعد اختلاط اسباب حاضری برنج چیده شده همگی
از چای و غیره فارغ شدند در مکان دیگر رفته رسم خلعت بعمل آمد نواب وزیر الممالک بهادر را
خلعت فاخره هفت پارچه با جیغه و سرپیچ و مالای مروارید و کلگی و اسپ و فیل اضافه بران
سپر و شمشیر دادند باین صورت که کمربند شالی که جیغه و سرپیچ و کلگی همه با آن دوخته شده بود بدست
خود بر سر نواب وزیر الممالک بهادر گذاشته مالای مروارید بگردن انداختند و خلعت دیگر مشتمل بر
هفت پارچه بعنایت دوشاله ملبوس بعماد الدوله بهادر التفات افتاد و مالای مروارید در گردن صاحب
موصوف هم بدست خود انداخته بودند من بعد خلعت هفت پارچه با جیغه و سرپیچ و مالای مروارید
بجعفر علیخان بهادر پسر نواب آصفجاه بهادر دادند و سه خلعت بسه کس دیگر رسید یکی
شش پارچه بود دوتای دیگر پنج پنج پارچه همراه این هر سه خلعت جیغه و سرپیچ نبود
الا یک یک مالای مروارید اضافه بر خلعت شد بعد ازین نذر خلعتها داده مرخص گردیدند نواب
وزیر الممالک بهادر آصفجاه و صاحب کلان عماد الدوله بهادر هر دو از برخورداری کامگار راضی و

[illegible]

دعاگویانه معروف ایشان شد از تحفه آنچه داده شد همان کتاب تزوک تیموری و شجره است که جلی
نادرست اصل نیست که نور چشم اقبال نشان صاحب عقل سلیم و فهم درست اند و سخن شنو نیز
هستند غلام پیش از ورود ایشان بلکه آنچه مناسب بود در فتح گنج رفته فهمانیده بود ایشان به گفته
عمل کردند حالا هم آنچه مقرون بصواب است میگویم اطلاعا بعرض اقدس و اعلی رسانیده و هر چه
بعد از این بمنصه ظهور خواهد پیوست معروض خواهد گشت گاهی برخوردار برای دیدن غلام می آیند
و گاهی غلام به دیدن ایشان میرود زیاده حد ادب اختر اقبال بیزوال سلطنت روزافزون
رونق بخش ربع مسکون باد **ایضا عرضداشت** جبین نیاز بآستان ارادت نهاده
زمین خلوص را بلب ادب بوسه داده بموقف عرض مقتبسان انوار فیض بساط خلافت مناط و
مقبلان کریاس گردون اساس حضرت جهانبان آفاق گیر گیتی ستان خلد الله ملکه و سلطانه
افاض علی العالمین بره و احسانه میرساند که فدوی از وقتیکه خود در شقه مکرمت و مرحمت دیده که شقجات دربارهٔ
درستی کار غلام بکلکته شرف صدور پذیرفته است باطمینان تمام شب را بروز می آرد و اصل غنیمت که از روز
میمنت مانوس بلکه از فتح اقدس [illegible] بند و فکر خود ندارد زیرا که فکر غلام زیاده از غلام بعهدهٔ خداوند حقیقی
[illegible] پیکه از حال غلامان [illegible] غافل نبوده [illegible] یکی را بعهده [illegible] مقصود باشد فرموده
چگونه [illegible] کرده که از حال فرزندان [illegible] پدر و انصرام باید و قاعده است که پدران فرزند نالائق را زیاده از
فرزندان با لیاقت دوست میدارند لهذا فدوی هم بعدم لیاقت خود متمسک شده هر چند بعید از ادب است
لیکن معروض میدارد که [illegible] چرا و از چه سبب آخر عرایض [illegible] زیرا در حضور لامع النور می آید
[illegible] چه تامل و اندیشه [illegible] شقه [illegible] شرف [illegible] زیاده حد ادب الهی گرده زمین رنگین غلامان
آستان شاهنشاه ازل [illegible] **ایضا عرضداشت** یاسمین ارادت زیب گوشه دستار اعتبار
ساخته [illegible] به رنگ آمیزی [illegible] پرداخته [illegible] بعرض مستفیدان شمایم
ریاحین بهارستان [illegible] فیض گنجور حضرت خدیو کیهان خلیفة الرحمن خلد الله ملکه و سلطانه
میرساند که از آثار حالات و اوقات فدوی بموجب نسیم عنبر شمیم عنایت قادر متعال [illegible] سحاب

[illegible] ۱۲۰ [illegible] ۱۲۰ [illegible] ۱۲۰

مکرمت بندگان بوستان بهشت مثال رو زبر و زمستعد شادابیهای تازه و شگفتگیهای بی اندازه بست و سایه افکنی
شقهٔ لوای دولت ابد مدت بر مفارق شکنه روی زمین بزرگ ترین آرزو و بالعدا ترین برای جهان آرای
اشعه خورشید عطا فرمای محتاب بار، کاه خواقین بسجده گاه مخفی نماند که این کمترین فرزندان از بدایت عمر
تا این فایق، رو غایت و نسبت بدیگران بعوی فرزندی حضور پرنور نازان تخصیص از روز جلوس میمنت مانوس
که جهان کهن را جان نو تقالب در آمد زیرا که حالا فکر این کمترین فرزندان مفوض بر به بیعت علیا شد تا هرچه
صوابدید کیهان شکوه و عظمت و جهانبانی اقتضا فرماید بر ضمیر اشراق تخمیر که ظهور ضمائر و اسرار سائر عباد
دران جلوه نمایش دارد حالات فدوی هیچگونه پنهان نیست یقین است که موافق ارشاد واجب الانقیاد
که بحضرت بیگم صاحبه خدایگان از زبان اعجاز بنیان تراوش پذیرفته که متعهد فلانی بنود تر درست خواهد شد
فرمان قضا جریان شرف روانگی پذیرفته باشد یا پذیرفته و زیاده حد ادب ایضا عرضه تهنیت
کمترین فرزندان چارتر کی ارادت زیب تارک افتخار ساخته و بموقلم عقیدت برنگ آمیزی تصویر اعتبار پرداخته
بذروه عرض تمامه اند ذران ریاحین بهار بستان حضور لامع النور حضرت خاقان قدر قدرت دارا دربان
سلیمان مکان خلدالله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه میرساند که از نزول آیه رحمت و حصول
دولت ابد مدت و طلوع مهر تابان اقبال و دمیدن صبح شرف بی زوال یعنی ورود شقه همایون متضمن مضمون
تفضل مشحون تاکید علازمان کبریا سپهر مماس را بی الثبام جراحت ممتنع الربط والاندمال یعنی درستی امور
غلام عقیدت التزام ازین و امیر عالیشان برادر مهربان نواب گورنر جنرل فخر خارج ماثر و بارلو بارنت
بهادر ناظم الدوله بهادر باعث سربلندی دو جهان و موجب تهنیت برامامل و قضوان گردید و چمن خزان رسیده
و گلشن صدمه عمین کشیده دل ارادت منزل را لوف شادابی و حضور شگفتگی بخشید گو یا عبارت از
بشارتش همه آب زندگی و تیره جان بود که هر دم و هر لحظه روح تازه و تفویض قالب بندگان میمود
حالا از دوست که کوکب مراد غلام بر اوج حصول جلوه گری نماید و شاهد تمنا از پرده خفا بدر آید باین نشاط
اگر از پوست بدر آیم رواست و از فرط طرب پیرهن پاره کنم بجاست زیرا که شامم باین بهدل الصبح امید
گم و برین تقصیر نشاط جاوید شد بخشنده افسر و اورنگ خسروان گردون بارگاه را آرایند مسند اقبال

بوجود فائض الجود و فرمانروایان قدرت نگار روی زمین را زیر نگین آنحضرت زشک آسمان کرد انا و بالحکمه و جلت
شکر این نعمت مقابل پاداش این عنایت نیوازا رسال هدیه مختصرات بابهم از فدوی چه میتواند شد الهی تا آسمان است
دولت ابد مدت مرجع و مناص سلاطین ربع مسکون باد عرضداشت بجناب قدسیه ملکه صاحبه
حضرت والده ماجده مکرمه معظمه حسن ایکا فی قبله آمال و امانی مد ظلها ابعد عرض آداب تسلیم چنین معروض
میدارد که عقیدت کیش ارادت اندیش خانزاد موروثی این دودمان عالیشان پرورده
نعمت قدیم آستان فرشته پاسبان مرزا بیجو نامی فرنگی که در علم ڈاکتری و جراحی بی نظیر
و آبا و اجداد ش موروثی غنایت خسروان سلیمان مکان خاندان گورگانی صاحبقرانی بوده اند و خود در عهد
فردوس منزل همراه امیر عالیقدر بلند مکان برادر عزیزتر از جان صمصام الدوله اشجع الملک خان دوران
سپه سالار جنرل لارڈ لیک بهادر فتح جنگ بعزت و حرمت تمام وارد شاهجهان آباد بود و چند مدتی
چون آب و هوای شرق با مزاج فدوی مشارالیه موافقت نکرد و ترک رفاقت برادر عزیزتر از جان ممدوح
نموده وارد این شهر شد الحال بر طبق مضمون سعادت مقرون که سعادتمندی گفته ع حب الوطن از ملک
سلیمان خوشتر باراده تحصیل سعادت ملازمت حضور پر نور حضرت خدیو کیهان خلیفة الرحمان خلد الله ملکه
و سلطانه وارد شاهجهان آباد نموده اند چون قاعده و این قرو مت کبری حضرت علیاست که پرورش
خانزادان قدیم پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر صاحب تاج و نگین میباشد امیدوار از موروثی هم امیدوار
است که در سلک غلامان بقید منصب خود سرفراز شود و بحکم این قاعده کلی و حسن نیت خانزاد و ند بوده توقع
از کرم عمیم آنجناب که شامل حال خانزادان قدیم خود دارند آن دارم که چون عرض غلام از نظر مبارک بگذرد
بیان خاطر غلام تشفی خانزاد مسطور فرموده مرخص فرمایند تا در محل اقامت خود رفته منتظر فضل الهی تکمیل
آمال خود نشسته بعد بحضور فیض گنجور حضرت خدیو کیهان خلیفة الرحمان خلد الله ملکه و سلطانه بتقریب فرموده
یکی از فدویان ارادت نشان ارشاد و باید فرمود که مشارالیه را باستان قدسی حاضر ساز و بشرف ملازمت
کیمیا سعادت کامیاب و از خلعت عنایت فاخره سر بلند سر بلند و مباهی گردانیده داخل حلقه غلامان خاص
نمایند یعنی موجب مزید مسرت خاطر غلام خواهد شد یقین است که این عرضه معروضه بشرف قبول و پذیرائی خواهد رسید فرمودلهی بسیار باد

آصفجاه بهادر و صاحبقران بهادر و جعفر علیخان بهادر پسر نواب موصوف داوند و سه خلعت دیگر
از همراهیان نواب ممدوح رسید بعد از آن مرخص شدند از اهل دربار بسماعت میرسد که نواب وزیر الممالک
بهادر و عماد الدوله بهادر هر دو از رخ دادکامکار راضی و ثناخوان ایشان هستند رخ دادم معروف خیلی رسا
و فهم عالی دارند و سخن شنو نیز هستند سخن خوب بحث میکنند و فتح گنج رفته انچه فهمانیده ام بران عمل
کردند حالا هم انچه نزدیک مشوره من بهتر است میگویم و بعد ازین هم خواهم گفت ایشان هم بخوبی میشنوند و بعمل
می آرند گاهی ایشان اینجا نزد غلام می آیند و گاهی غلام بدیشان میرود هر چه تا حال بظهور آمده بعرض نمود
آینده هر چه بظهور خواهد پیوست معروض خواهد داشت خاطر والا جمع باشد زیاده ادب سایه بلند پایه نور آمیز
تا قیام قیامت بر سر فرزندان غلامان ممدود باد عرضداشت ملجای خواقین سلیمان مکان حضرت
جهانبان گیتی ستان [illegible] مکان ممتاز نوع انسان خلد الله ملکه دعاگوی دولت ابد مدت دوران
بوریا نشین بر منزل خاکساری فقیر بر محل جاری بعد هزاران هزار دعای بلند شدن لوای اقبال پایه در
و سایه گستردن شمسه آفتاب در هفت کشور بر سرهای الهی معروض میدارد که داعی عقیدت کیش از گردش
سپهر اساس با هزار گونه حسرت و حرمان شده بعد قطع منازل و طی مراحل بهمراهی اقبال بی زوال حضور
پر نور دوام اقبال قرین صحت و عافیت بلکهنو رسید و بجد رسید عزت ناصیه سلطنت و شهریاری و قره باصره
عظمت و تاجداری صاحب عالم و عالمیان میرزا سکندر شکوه بهادر شرف ملازمت حاصل نموده شقه
وحی مرتبه حضور پرنور دوام اقباله را تفویض کرده از اشفاق و اخلاق مرشدزاده ممدوح زیاده ازین
چه نویسد که باعتقاد این دعاگو هرکه در اخلاق پسندیده نظیر خود ندارد احتمال آن میرود از برکت فیض
صحبت بابرکت جناب ممدوح بسته زبان اکجا حد آن و قلم چه یارا دارد که شرح اخلاق ایشان کما ینبغی
و تقریر نموده آید حق جل و علا حضور پرنور دوام اقباله را بر سر جمیع برادران و فرزندان صد هزار سال
بلکه ازین هم زیاده بسلامت دارد بلی درختی که اصلش نکوست برگ و شاخش نیز چنین باشد زیاده
حد ادب سپهر [illegible] ان هفت اقلیم ممنون بمسک آستانه کعبه بتعظیم باد شقه شاه میرزا ابو ظفر
نسرین بهارستان سلطنت و جهانبانی و یاسمین بستان خلافت و کشورستانی جوهر شمشیر ابهت و

نامداری و صفای انجمن عظمت و کامکاری نتاله دودمان رفعت و ایالت وجهین خلف خاندان
شوکت و جلالت محیی آثار فرمانروایان ولیعهد حضرت خاقان سلیمان مکان دارا دربان
نور چشم کامکار مجید حمید فرزند اقبال نشان سعید رشید طول الله بقاءه و رزقنا
لقاءه بعد دعای درازی رشته حیات و ارتقاء سلم ترقی درجات پوشیده نماند که
عرضی آن فرزند دلبند بمطالعه در آمد و ضیای دیده اشتیاق گردید چند ساخت
انچه از ارسال مکاتیب متواتره باینطرف و نرسیدن جواب هیچ یکی ازین طرف
و درخواست عفو تقصیر باین گمان که باعث بر عدم ارقام جواب تغافل همان قصور
شده باشد حواله قلم نموده بودند باعث فراوان تحیر گردید ازین جهت که کاسه
چنین اتفاق نمی افتد که جواب خط آن برخوردار کامکار حواله نسیان و تغافل
کرده آید والحق بر بستر شفقت آوردن نواب ممتاز محل صاحبه را از خود دگرگون کار
آن فرزند ارجمند دست اینهم که اگرچه باعث عزائم خوانی نیست عیان است
گفتن چیست آن نور چشم در ده سالگی در عقل و شعور بر پیران هفتاد ساله غالب
بودند حالا که نام خدا افلاطون را درس دانائی میدهند و هرچه از قلم آید گستاخانه
عرض میکنیم که آمدن نواب کورنر بهادر را دوباره درین ضلع غنیمت دانسته کسی را
از معتمدان روانه باید کرد که درستی کارها کرده بیاید و با منشی صاحب موصوف و دیگر
کارپردازان ربطی بهم رساند که آینده بکار آید زیرا که مهربانی حضرت تا چند بود قدر قدرت
و نواب ممتاز محل صاحبه و کثرت ملاقات و وفور رابطه با انگریز بهادر است قدره
من بعد این روزها نواب کورنر بهادر فرصت خواندن خط کسی ندارند تا بجواب
چه رسد و نیز قاعده نیست که وکیل کسی خط کسی را ببرد و هر کس و هر جا که هست
بوساطت صاحبان آنجا جواب و سوال می کنند و خط می فرستند و ما را
هر قدر که درستی کار خود ضرور بود کرده شد زیاده ازان امر ضروری نیست اگر

اگر بخیال آن نورچشم چیزی رسیده باشد شرح آن بنویسند تا فائده آن دریافت نموده بآن
عمل نمایم و آنچه مرقوم بود که بمشوره بعضی کوته اندیشان ناعاقبت بین موجب تشویش
اساس دولت میشود درست نوشته اید درین سخن چه شک است و طلب بودن
برخوردار مرزا عباس شکوه طال عمره بدل منظور است لیکن تعجیل درین مقام
مناسب نیست بالفعل همین خوب است که پنجاه روپیه از همین مبلغ آمدنی آن
نورچشم از نواب ممتاز محل صاحب گرفته بدست جن خانان برخوردار ممدوح ماه بماه
رسانیده باشند و آنجا رسید بمهر خود بدهند تا اینجا رسید بآن نورچشم خواهیم داد و
صادق علیخان را رخصت کرده بودیم چون دو منزل از اینجا کوچ کرده والده اش بمرض فالج
که یک چشمش پیشتر زایل شده بود بینائی را جواب داده و از چشم دوم کم کم می بیند باین مرض و ضعف بیمار شده
که امید زندگانی باقی نماند وقتی که هرکاره‌ها می‌آمد و این خبر مشارالیه بردند بی اختیار
شده برگشت حالا والده اش نمی گذارد میگوید درین حالت مرا کجا گذاشته میروید
که من سوای شما کسی را نداریم نامبرده مجبور شده اینجا توقف کرده و برادر خود را
از جای خود روانه شاه‌جهان آباد می نماید و همچه از بعضی احوال
نوشته بودند آن نورچشم بهتر میدانند ما را کار با ذات خود است با دیگران
چه سر و کار انشاء الله العزیز فرمایش آن نورچشم سنت کنده
جعفر علی خان کرده خواهد شد و طنبورها و دیوان و دیگر نسخها نویسانیده میشود
بعد ازین سمت ارسال خواهد یافت و معلوم نیست که سبب کم شدن تنخواهها در حضور اقدس
چیست آیا این کمی مخصوص بماست یا از دیگران هم کم شده اگرچه بما تمام
زر معمول میرسد لیکن سبب کمی دریافت نمیشود آن نورچشم سعادت توام
بجای خود مخفی بالا بالا تحقیق نموده باین جانب بنویسند زیاده عمر و اقبال
در ترقی باد و آنچه نوشته اید که در مقدمه احدی با نواب گورنر گفتگو نکنیم

فرزند دلبندا من حالا با مقدمات حرم هیچ کار ندارد عمده صاحبان جا ایشان نیست که کسی در مقدمه کسی
سفارش کند هر کس باید که مطلب خود را بجد اجدا ادا نماید مگر آنکه راحت جان من و اسد من شما را از جان
خود زیاده تر عزیز رسید انیهم خشکی چه سال ایچه مذکور است را سه باز از ذوات شما بسیار توقع شادمانی هست
خشکی بسبب شما است هر وقت که نوشته شما می آید همان وقت از اینجا جواب میرسد بلکه از عدم رسیدن
خطوط آن نور چشم جویان خبر خیریت شما می باشم جان من از آن نور چشم دلواب همتا نه حمل صاحبه کرد در مولا
صفائی و یکدلی شده است مناسب وقت همین بود و دل اینجانب بسیار خوش وقت شد آنچه کردید
خوب کردید مقتضای عقل همین میخواهد نور چشم من نخواهد پادشاهی میرزا ببر بالکل میرزا ببر بر سالها
مبلغ پنجاه روپیه از تنخواه اینجانب تا ادای قرض بقرض خواهان میرزای مذکور از سرکار
خود رسیده اند و باشند و اینکه قرض از شدن نباید داد و اگر این مبلغ بدست شان
خواهند داد هرگز یک حبه بقرض خواهان نخواهد رسید همان آتش در کاسه خواهد ماند

عرضداشت

زمین خدمت بلب ادب بوسیده و خاک آستان گردون پاسبان بر جبین ارادت مالیده
بموقف عرض لمعه اندوزان انوار فیض حضور منبع النور حضرت خدیو آفاق ستان عالمیان پناه
گردون بارگاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه میرساند
که پیش ازین در عرضداشت سابق احوال ورود میمنت آمود کوکب درخشان
برج سلطنت روز افزون و نیر تابان سپهر مملکت ابد مقرون نور چشم
اقبال نشان کامگار شهریار نخت یار میرزا جهانگیر بهادر طال عمره و شاعت
قدره و کیفیت ملاقات با نواب وزیر الممالک بهادر آصف جاه و عمدة الدوله
افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ صاحب کلان لکهنو و دیگر اختلاط
در عرض راه بروز استقبال معروض عاکفان پایه سریر خلافت مصیر گشته
آنچه حالا بعرض باید رسانید این است که بروز سه شنبه هفتم صفر سنه از جلوس همایون نواب

نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر و عمادالدوله بهادر بخانه نورچشم اقبال نشان رفته بودند و صحبت
بسیار خوب اتفاق افتاد بعد فارغ شدن از ما حضری که به صبح چیده شده بود و در مکان دیگر رفته
خلعتهای فاخر مرتبه داده سه خلعت فاخره یکی بنواب آصفجاه بهادر مع لوازم آن و یکی دیگر بصاحبزاده کلان
بهادر و همچنین یکی بجعفر علیخان پسر نواب موصوف داده سه خلعت دیگر به سه کس دیگر از همراهیان نواب
وزیر الممالک بهادر رسید بعد از آن رخصت شدند الحمد لله که نواب وزیر الممالک بهادر و عمادالدوله بهادر
هر دو از نورچشم اقبال نشان راضی و رطب اللسان اند بعنایت الهی نورچشم اقبال نشان صاحب عقل
سلیم و فهم درست و سخن شنو هستند آنچه مناسب بود و پیش از ورود بلکهنو و فتح گنج رفته فهمانیده آمده بود
بدان عمل کردند حالا هم آنچه قرین صواب باشد میگویند و خواهد گفت گوش شنوا و هوش رسا
دارند گاهی ایشان پیش این غلام می آیند و گاهی غلام بدیدن ایشان میرود زیاده حد ادب
اختر اقبال لا زوال سلطنت ابد مقرون روشنی بخش چشم ساکنان ربع مسکون باد

عرضداشت جبهه اعتقاد بر کریاس فلک مماس سوده و نسرین ارادت از زینت و استمداد افتخار
نموده بموقف عرض حجاب بارگاه سپهر جاه حضرت جهانبانان فریدون فر معدلت گستر خلق و
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه میرساند که سابق ازین دو عرضداشت کیفیت
ورود گوهر دیهیم سلطنت و اقبال اختر برج عظمت و اجلال نورچشم اقبال نشان کامگار سعادت آثار
مرزا محمد جهانگیر بهادر طال عمره در اوده و لکهنو و چگونگی ملاقاتها و دیگر احوال ضروری التحریر معروض
حضور لامع النور داشته یقین که از اقتباس لمعان نظر خورشید اثر روشنی ابدی حاصل
نموده باشد از جدائی نورچشم کامگار موصوف که باین دوری پیش آمده چه عرض نماید آنچه برو میگذرد
بروانای اسرار هویداست تا وقتیکه اینجا نیامده بودند خاطر را اطمینان کلی حاصل بود حالا که بعد هفتده
سال ملاقات شد و وقفه بعد یک ماه مفارقت پیش آمد قلق زیاده تر گردید درین یک ماه که اینجا
بودند بعد دو روز نزد غلام می آمدند و غلام هم یک دو بار بخانه ایشان رفته بود غرض که حالا با هم
طرفه محبتها بهم رسیده بود بلکه باعث این بیقراریها همانست بجناب اقدس الهی نورچشم بعد حصول فتح را

در زیر ظل عنایت حضور کرامت گنجور کامروای عالم دعا لمیان گردانادمنه و کماله کرمه زیاده

حداوب مگر آنکه فردا روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول سنه از جلوس الا حاجی خانم روانه شاهجهان آباد

خواهند شد احوال برخوردار کامگار آنچه بعرض رسانند همه راست و زبانی غلام است عتبه خسروانی دار الامان

سلاطین هفت کشور باد **عرضی بجناب بیگم صاحبه** موقوف عرض حضرت بیگم صاحبه

خداوند نعمت پرورش فرمای غلامان دام اقبالها میرسانند که ازدلی چون شقه جناب والا

بنام این خانه زاد نزول اجلال نفرموده و هم خط جداگانه نزد جناب بندگان حضور پرنور رسیده

لهذا خاطر عقیدت مآثر برای دریافت اخبار صحت مزاج اقدس اعلی تعلق کلی دارد امیدوار

فضل و کرم که آینده بورود کرامت آمود شقه تفضل مشحون مع فرمایشی که لائق این خانه زاد باشد

عز امتیازی یافته باشد زیاده حداوب آفتاب دولت و اقبال از مطلع ابهت و اجلال تا ابد تابان باد

ایضا عرضی حضرت والده صاحبه ماجده مکرمه معظمه خدایگان قبله آمال فرزندان مد ظلها

بعد تقدیم آداب کورنش که شیوه غلامان راسخ الاعتقاد است معروض میدارد که احوال غلام بعنایت

حضرت فاطر مفضل منعام و توجه باطنی آن قبله امانی و آمال مقرون بصحت و سلامت است و نوید

اعتدال عناصر جسمانی جناب والا از درگاه شافی حقیقی مامول و مسئول دیگر از معروضات آنکه فردا روز جمعه

بتاریخ بیست و نهم ربیع الاول سنه جلوس بیوی حاجی خانم و چهچی خواص که از صاحب و قبله

محمد سلیمان شکوه بهادر روانه شاهجهان آباد خواهند شد **عرضی بجناب مرشدزاده آفاق**

بعز عرض باریافتگان محفل سپهر مشاکل حضرت مرشدزاده آفاق دام اقباله میرسانند که شقه خاصه

مصحوب تیج کرم علی خواص باعث سرفرازی غلام گردید سطری چند که از راه خانه زاد پروری در حق غلام

از قلم اعجاز رقم تراوش نموده بود و آب آن بجا جی آرد لیکن خانه زاد بنوعیکه غلام حضور پرنور است غلام جناب

والا نیز هست امیدوار است که غلام را بهر صورت خانه زاد خود تصور فرمایند این تفضلات که در شقه

بندگان اشرف زیاده از لیاقت غلام بود آنچه در تمهید مقدمه رخصت داری بی سامانی سفر ایما رفته جواب آن

از شقه منشور فیض گنجور بملاحظه جناب اقدس خواهد رسید لیکن در عرضی جناب والا که برای حضور

خیریت عمر و اقبال در مزید باد از طرف میرزا اسکندر شکوه بهادر بنام میرزا جهانگیر شهزاده گوهر اکلیل
سلطنت جهانبانی اختر برج خلافت و کشورستانی فرزند ارجمند دلبند جگر پیوند اقبال نشان سعادت توامان
طال عمره و ضاعف قدره بعد دعاهای مزید حیات و ترقی درجات واضح باد که اینکه [illegible] تماشای [illegible]
داخل حسابات است تا شب در یکجا نشسته مشغول تماشای رقص و سرود و مصروف حکایت و شنیدیم و دل [illegible]
اینقدر توقف که در ترتیب این مجلس بعمل آمد از نیامدن نواب وزیر الممالک بهادر است جناب آن اقبال نشان
بود زیرا که همین اندیشه بخاطر جا داشت که مبادا در روز آمدن نواب ممدوح و صاحب کلان بهادر بار [illegible]
[illegible] از دوم آن برخوردار کامکار بخاطر اینجانب خطور باشد حالا که از این یکقدر دلجمعی است و او تا آن فرزند ارجمند
دلبند بکاشته می آید که در همین روزی دو یکی روز همین یاد زند که بروز [illegible] محل آمده هر قدر که دل بخواهد
همین جا خاطر را مشغول دارند البته در آمدن اینجا سرتا پا اذیت است لیکن پاس خاطر ملحوظ داشته بنا بر
[illegible] را باید کرد و لازم که از این مژده [illegible] روز پیش از ورود نشاط [illegible] اعلام نمایند
زیاده عمر و اقبال روزافزون باد تحریر بیست و دوم ماه صفر سنه ۱۲۳۶ هجری یوم دوشنبه از جانب میرزا
سکندر شکوه بهادر بنام میرزا ظفر بخت بهادر نسرین بهارستان سلطنت جهانبانی
و یاسمین گلستان خلافت و کشورستانی جوهر شمشیر ابهت و فرمانروایی صفحات مجمل عظمت و کامکاری سلاله
دودمان رفعت و ایالت جبین خلافت خاندان شوکت و جلالت محیی آثار اجداد [illegible] ولیعهد حضرت
خاقان سلیمان مکان دارا دربان نور چشم کامگار مجید و حمید فرزند اقبال نشان سعید و رشید طول الله
بقاءه و زاد لقاءه بعد دعاهای دوام عمر و ارتقای رشته حیات و ازدیاد سلم ترقی درجات پوشیده نماند که میرزا رضا
آدم بسیار خوب و بهلامانس [illegible] با اخلاص است بندگی او از روی ملازمت بالعرض رسیده باشد و تنزاید و حسن عقیدت او
منقوش خاطر اینجانب است لازم که آن اقبال نشان هم او را مورد مراحم شاهانه ساخته برای باریابی مأمور نمایند
که مردی سراپا لیاقت سراسر صداقت است و سزاوار محل ملوک والا و اجداد [illegible] نشان زیاده خیریت و دولت و
کامرانی زیب ایام زندگانی باد تحریر سلخ صفر سنه ۱۲۳۶ هجری ایضاً از طرف میرزا اسکندر شکوه
بهادر بنام میرزا جهانگیر بخت بهادر زیب اوج سلطنت و شهریاری بدر برج ابهت و تاجداری

سرو بوستان اورنگ نشینی و افسر آرائی و نهال نوغرس ایالت و فرمانروائی سلالهٔ دودمان گورگانی
و نتیجهٔ خاندان صاحبقرانی بحر خلافت را گرامی گهر فرزند ارجمند لخت جگر طال الله بقائه و رزقنا لقائه بعد دعا
درازی حیات و ترقی درجات معاً که پیوند اصلی باجابت دارد مخفی نماند که درین ایام میمنت انضمام که آخر ساعات
مائل [illegible] بود بتاریخ بیست و ششم ربیع الاول سنه [illegible] از جلوس همایون مطابق یکهزار و دوصد و پنجاه و هشت هجری
و اشرف ساعات و احسن اوقات رقیمهٔ محبت شگفتگی عنوان متضمن مژدهٔ مسرت آمود در فتح گنج لکهنو مقرب
شادی نور چشم اقبال نشان راحت جان میرزا یاور بخت طره کمر وصول بخشش شمول گردید خاطر نگران را
دوش بدوش جهان جهان شگفتگی و شادمانی و همکنار عالم عالم فرحت و کامرانی کرد بسیار الحمد لله که آنچه دل آرزو
آن داشت باین تقریب شایسته خیر و خوبی بفعل رسید انشاء الله العزیز الحکیم حالا عنقریب نائرهٔ شوق
بزلال ملاقات آشنا خواهد شد زیاده خیریت رشتهٔ عمر پیوسته با کوکب اقبال قرین باد تحریر ٢٩ ماه
ربیع الاول سنه [illegible] هجری یوم جمعه

شقهٔ صاحب عالم میرزا اسکندر شکوه

سید قلندر علیخان بهادر امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت عمدهٔ
خوانین بلند مکان و زبدهٔ نوئینان عالیشان دولتخواه بلا اشتباه سرافراز مخصوصان خصوصیت دستگاه
سلالهٔ دودمان مصطفوی نتیجهٔ خاندان مرتضوی مطمح انظار عنایات سلاطین و مورد لطف
الطاف خواقین [illegible] باحسان خسروانه و عواطف بیکرانه مباهی باشند عرضی آن خصوصیت دستگاه
متضمن نوید [illegible] و میمنت آمود [illegible] اوج سلطنت و شهریاری بدر برج ابهت و تاجداری فرزند ارجمند
میرزا مظفر بخت بهادر در فتح گنج [illegible] از مسعیده بملاحظه در آمد و از مطالعه آن فرحت تازه و مسرت
بی اندازه پیرامون خاطر ملکوت ناظر گردید زیاده ما بدولت متوجه احوال خود دانسته شقه

از طرف میرزا اسکندر شکوه بهادر برای خاص محل [illegible] خلافت و جهانبانی
و بلقیس مهد سلیمانی حاکمهٔ جهان و جهانیان دامت دولتها بعد اشتیاق فراوان مخفی نماند که احوال
ورود نور چشم اقبال نشان سلالهٔ دودمان والاشان میرزا جهانگیر بهادر طال عمره و ضاعف قدره
بلکهنو پیش ازین و کیفیت استقبال نمودن نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر سپه سالار عمادالدوله افضل

افضل الملک جان سیلی بهادر ارسلان جنگ با جاه و حشم تمام چنانکه باید و شاید مفصل حوالهٔ قلم نموده شد و آنچه
تازه بظهور آمده است که روز سه شنبه هفتم صفر سنه ۱۲ جلوس همایون نواب موصوف و صاحبکلان بهادر در درود
بخانهٔ نور چشم ممدوح رفته بود و صحبت دلخواه اتفاق افتاد و بعد فارغ شدن از حاضری در مکان دیگر رفته
موافق مرتبه هر یکی را خلعت دادند و یک خلعت فاخر مع لوازم آن بنواب آصفجاه بهادر و یکی بصاحبکلان
بهادر و یک دیگر بجعفر علیخان بهادر پسر نواب موصوف داده سه خلعت دیگر بسه کس دیگر از همراهیان
نواب وزیر الممالک بهادر رسید بعد از آن مرخص شدند برخوردار کامکار عقل رسا و فهم درست
دارند و سخن بشنوند نیز هستند هرگز خود پسند و خود رای نیستند آنچه مناسب بود در فتح گنج رفته بودم بیان
و ایشان آن عمل کردند حالا هم آنچه قرین صلاح بیاشد گفته می آید و گفته خواهد شد خاطر ملاحت سرشت
از هر طرف جمع باید داشت گاهی ایشان بدیدن من می آیند و گاهی من بدیدن ایشان میروم هزار شکر که
نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر و عماد الدوله بهادر هر دو از برخوردار کامکار راضی و ثناخوان ایشانند
زیاده خیریت خورشید دولت و کامرانی تا ابد تابان باد ایضاً برای ملکه صاحبه جمیله
خلافت و جهانبانی بلقیس مهد سلیمانی که جهان و جهانیان در امن و راحت بسته ایشان اند تحفهٔ نیاز که
سابق ازین در رد و خط احوال ورود میمنت آمود نور چشم اقبال آثار کامکار میرزا احمد جهانگیر بهادر طال عمره
و ضاعف قدره و آمدن نواب وزیر الممالک بهادر آصفجاه و عماد الدوله افضل الملک جان سیلی بهادر
ارسلان جنگ و نشان و تفصیل خلعتها که بایشان داده شد مفصل نگارش یافته یقین که بمطالعه اقدس آمده باشد
عطف بر احوال از اخبار تازه اینکه شب بیست و پنجم ماه صفر سنه ۱۲ جلوس میمنت مانوس در عمل نصف اللیل
نور چشم موصوف مع خادمان محل سوار شده در فتح گنج که بیرون شهر مخیم شده دولت ایشان
شده بود داخل شدند چون از دو روز ایشان را ندیده بودم وقتی این خبر رسید آنچه بر دل گذشت
چه نوشته آید که تحریر و تقریر گنجایش ندارد و متردد شدم آخر کار مختار حسین مع موجانه ایجاب
مع قدری شیرینی و حلوا و اشرفی نذر امام ضامن علیه السلام برای بازو فرستادم
تا احوال روانگی باین تعجیل بپرسد از همه دریافته برگردد چون مستدعی الیه این مقدمه را عرض نمودند

نور چشم ممدوح چنین ظاهر نمود که دو شقه حضور پر نور خلد الله ملکه متضمن تاکید روانگی من بشاهجهان آباد
متصل بهم رسیدند خصوصا شقه دومی ازین جهت یک ساعت هم توقف نکرده کوچ نموده شد تمام شد این
احوال چون بعد مدتی دیده را از دیدار نور چشم اقبال نشان لذتی دست داده بود و هنوز چنانکه باید ندیده بودم
دو دفعه باین صورت روانگی اتفاق افتاد حالات دل چه گفته شود که بر خداوند علیم هویداست او سبحانه
جل شانه عنایت خود را تا رسیدن بشاهجهان آباد منزل بمنزل شامل ایشان دارد زیاده خیریت
دولت و کامرانی مستدام باد **ایضا** پیرایه ده حجله خلافت و جهانبانی بلقیس عهد سلیمان نشانی
حاکم جهان و جهانیان دام دولتها بعد اشتیاق بی پایان مخفی نماند که پیشتر احوال ورود نور چشم اقبال نشان
میرزا محمد جهانگیر بهادر طال عمره و کیفیت ملاقاتها مفصل نوشته شد یقین که بمطالعه در آمده باشد و فردا که
روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول سنه ۱۲ جلوس الاست حاجی خانم روانه شاهجهان آباد خواهند شد
مسماة مذکوره تمامی احوال ورود برخوردار کامگار بلکهنو و دیگر حقیقت ملاقاتها آنچه از اینجانب شنیده اند مفصل
بیان خواهند کرد و آنچه ایشان ظاهر نمایند همه راست و زبانی اینجانب باید فهمید خدا شاهد است که تا هنگامیکه
برخوردار موصوف اینجا نیامده بود خاطر را اطمینان کلی حاصل بود حالا که بعد هفده سال کامل ملاقات
شد و دفعه مفارقت پیش آمد چه باید گفت که بر دل چه میگذرد و آنچه میگذرد بر خداوند علیم ظاهر است
اگر شمه از آن بتحریر سپرده آید دفترها باید که سیاه کرده شود بیشتر درین مدت قیام بلکهنو آمدن برخوردار
اقبال آثار نزد اینجانب متصل بعد دو روز و اختلاط ایشان و یکدو بار رفتن خود در باغی که
فرودگاه ایشان بود و یاد می آید و بمجرد یاد آمدن صحبت قلقی بدل راه می یابد که از حد بیان
بیرون است کاش یکدگر را نمیدیدیم جناب اقدس الهی نور چشم کامگار را در زیر سایه چتر عاطفت
حضرت خدیو گیتی ستان خلد الله ملکه سلامت داشته از نخل مراد ثمر چین گرداناد و محبتی که
درین ایام میانه من و ایشان بود چه نوشته آید باعث بی آرامی از جدائی همان محبت است
چنانچه گفته اند **شعر** محبت است که دل را نمیدهد آرام ‌ ‌ ‌ وگرنه کیست که آسودگی نمیخواهد
زیاده خیریت دولت و کامرانی مستدام باد **ایضا** پیرایه ده حجله خلافت و جهانبانی

و جهانبانی ماتقین مهد سلیمانی حاکم جهان جهانیان دام دولتها بعد اشتیاق بی پایان پوشیده نماند
که از رسیدن مکتوب شریف که متضمن صحت مزاج و قبول نمودن هدایای مرسله و بخیریت رسیدن
بی بی لطف النساخانم مع خرد و کلان همراهی شان بود در بهترین اوقات رسید خاطر را خیلی مسرور و
مطمئن کرد باید آینده اگر این رسم تا دوست داد و ملاقات همدیگر جاری باشد بهتر آنست استحسان دارد دیگر آنکه
هنوز رسید مبلغ هزار روپیه که از اینجا واپس شده بود رسیده هر چند خاطر جمعست و ... معتبر
اگر دو کلمه متضمن رسیدن آن رسد اطمینان کلی دست میدهد زیاده خیریت ایام کامرانی مستدام باد
ایضا حجله نشین ایوان عفت و عماری پرواز ناقه عصمت کحل الجواهر دیده شرم و حیا و پردگی جلباب
شرافت و اتقا پوشیده حسار برقع مستوری و حور دار و نفحه پیچیده غنچه محجوبی و نکوکاری جان ...
پاکدامانی و ... الیشانی سلمها الله تعالی چون زن ... اکثر برای شغل خاطر سرو کار به قلم و ...
و تصویر هندوستانی و فرنگی هر دو با سانی کشیده میشود هفت ورق تصویر مصحوب ... هرکاره
روانه آنطرف نموده شد یک ورق از آن هفت ورق که مشتمل بر شبیه برادر صاحب و قبله
میرزا جهاندار شاه بهادر مغفور سر و رحمت زد خود نگاه باید داشت و شش ورق دیگر را معتمد السلاطین
هوش افزون علیخان بهادر باید داد که خود رفته تصاویر مذکوره با قیمة المحبة نزد عزه ناصیه سلطنت و
جهانبانی و قره باصره خلافت و کشورستانی شایسته افسر و تخت میرزا محمد شگفته بخت بهادر ... اللہ
تصاویر آمالہ بالوان دولته و اقباله برسانند و رسیدن حواله هرکاره اینجانب نمایند دیگر آنکه درین ولا
هیکل خان نوجدار نواب آصف الدوله مرحوم وارد لکهنو شده بملازمت رسیده بود از تقریرش ...
کمال شکرگزاری آن عصمت پناه عفت دستگاه بمیان رسید عنایا بیکدو زبار ... دل ... آید
بیکار ... که علو همت و خداترسی بر شما ختم است او تعالی از ینهم زیاده موفق گرداند زیاده خیریت
ایضا از جانب صاحب عالم میرزا سکندر شکوه بهادر
بنام والده میرزا جمعه صاحب زبده محسنات استر السلاطین
سکندر شوکت و سرآمد مهدیان حجله آرای خواتین جم قدرت شکوه خسروی ... سریر ...

برای عفیفه وحیدة العصر مریم پایه سلمها الله القدیر المستعان عرضی متضمن اظهار خصوصیت و اخلاص
و استجازت در ورود و مسرت آمود با شکوه اسجار رسیده موجب فرحت بی اندازه گردید کفی بالله شهیدا
که منظور ما نیز همین بود گویا آن عفیفه مریم پایه مشرف بر ما فی الضمیر گردیدند و توقع تماشای ایام
در طلب سببی داشت و نیز چون بهجت یکیک نور چشم اقبال نشان سعادت توامان شما بی
ضرورتی که باعث بر ورود این بلده شد معلوم بود ازینجهت دیگر امتداد زمان گنجایش
یافت والا امکان نداشت مشهور است که در عالم اطمینان کار یکروزه بده روزه و ده روزه
بچهار روزه می کشد و اجازت طلبی در عالم مغایرت در کار است صاحب خانه را برای آمدن در
خانه خود اجازتی نمی باید الحاصل فردا که شنبه و روز مولد امام همام است یکپاس روز برآمده باید آمد

شقه برای میرزا ابوظفر بهترین نقش نگارستان سلطنت و جهانداری و خوشترین تصویر
مرقع خلافت و شهریاری چهره پرداز شبیه دولت و اقبال لعلی آمیز گرده ابهت و اجلال
زینت افزای اوراق کشورستانی بمو قلم عزم جزم و رنگینی بخش صورت فتح و ظفر در عرصه رزم
آبی ساز معامله خسروان هفت اقلیم و روغن [illegible] از سنگ برآرنده روز محاربه با صاحبان افسر و دیهیم
سپیده صبح صادق صاحبقرانی نگارنده صور بدیعه فضائل گورکانی زین الله بصاعد [illegible] آماله
بالوان دولته و اقباله اما بعد بر ضمیر خورشید نظیر آن رنگین گل بهارستان جهانبانی و سرو بلند
جویبار گیتی ستانی مخفی نماند که این اضعف عباد الله را از حداثت سن هوای شبیه کشی
در سر است در شاهجهان آباد هم آنچه بخیال میرسید بوساطت مو قلم حواله ورق کرده میشد و از رونمائی
مانی قدرت کامله از رنگ مقسوم را بر کاغذ قطعه زمین این بلده نگاشته یکگونه ربطی برای
شغل خاطر در عالم بیکاری با تصویر فرنگی هم خواه آبی خواه روغنی بهم رسیده هرچند نزاکتی که
درین عمل میباید و لطافتی که درین کار شاید کجا چون سعی بنده بدرگاه کارساز حقیقی
ضائع نیست ربطی تا بایی با این کار حاصل شده بالجمله فائده قوت بصری مشاهده اشکال است
و نظر والای والانژادان سلطنت [illegible] که از همه مائلتر آن بنا بر علی هذا اکثر [illegible] تصویر

تصویر که درین ایام از دست این دبیت بحبل متین عنایت شاهانه او تحیه برآمده مصحوب فیض هرکاره
فرستاده شد تا گاه‌گاهی در اوقات خاص ملاحظه آن باعث یادآوری دوران گردد
اگرچه این تحفه محقر قابل قبول نیست لیکن فرط محبت قدیم و وفور مودت قویم مقتضی نشست که
عذرای این خواهش بر منظر استحسان جلوه‌گری نماید تا لعل شفق شام و سپیده بیاض
صبح در دوات آسمانست چهره آمال آن همایون نهال از این تمنیهای ابد اتصال باد مشفقا
معتمد السلاطین مؤتمن الخواقین بعنایات خسروانه و تفضلات بیکرانه امیدوار بوده بدانند که
درینولا هفت ورق تصویر فرنگی که کار قلم مشکین رقم ما بدولت و اقبال است مصحوب فیض هرکاره
فرستاده شد در میان اوراق مذکوره بر یک ورق شبیه ما و صاحب قبله میرزا جهاندار شاه مغفور
سبر ورست باید که آن معتمد السلاطین این اوراق را بپرده‌نشین حریم عصمت و کحل دیده عفت نواب
جهان آبادی محل برسانند و رسید آن حواله هرکاره حضور پرنور نمایند و نوشتن رقم دیگر از آن
محبت ضمیمه بزودی رنگین گل بهارستان دولت و اقبال و نهال برومند بستان ابهت و
اجلال شایسته دیهیم و تخت میرزا محمد شگفته بخت بهادر زین الله [illegible] بالوان
دولته و اقباله ببرند و رسید آن نیز گرفته به هرکاره مذکور بدهند زیاده ما بدولت را بر شمر تفضلات
دانند شقه از طرف صاحب عالم میرزا اسکندر شکوه بهادر بنام
سیف الدوله سید رضی خان بهادر صلابت جنگ
امارت و ایالت مرتبت و فدویت و عقیدت منزلت زبده دولتخواهان با اخلاص و قدوه
خیراندیشان صداقت اختصاص نهال ارجمندی امیوه لطیف شیرین و بهارستان سعادت را
بوی ریاحین دلگشای رنگین نقاوه دودمان مجد و شرف بهترین گوهر بحر [illegible] به صدف
بعواطف شاهانه و الطاف بیکرانه امیدوار باشند بعد چنین واضح باد که برای جشن خانواده‌های
عالی روهیله بین عقد بازال و منال [illegible] شرف و اعتلالی که هست در اصل [illegible]
بدودمان عالیشان ما بدولت دارد زیرا که [illegible] صاحبقران بر ملوک و

تاج بخشی جناب حضرت ما بر هر کس ظاهرست خصوصا خاندانهائی که در هند مشهورند زیاده
از قبایل و اقوام دیگر خصوصیت با ستان فرشته پاسبان دارند چون شرف و بلندی
خاندانی آن امارت و ایالت مرتبت را اختصاص باین کریاس سپهر مماس وضیع و شریف
هویداست و بیقین پیوسته که چنین اشخاص پاکیزه نسب پیوسته دعای ازدیاد عمر و دولت
ولی نعمت خود میکنند بنا برین ارشاد فرموده می آید که مطلبی از حضور پر نور بفدوی خاص
عزیز الدوله میرزا شجاعت علیخان بهادر تفویض شده و حکم ست که آنرا ذهن نشین آن
سر حلقهٔ ارباب سعادت نمایند چنانچه خانه زاد مزبور آن مطلب را بر سبیل تفصیل در خط خود
اسمی نتیجة الامارت و ثمرة الجلالت نوشنده آب چشمهٔ محبت آل عبا؎ و خاک بر جبین مالنده
دهلیز دوستی شاه کربلا سید محمد حسین خان بهادر نوشته اند مندرج ساخته اند خط مذکور را
طلبیده باید دید و بر طبق حکم واجب الاطاعت عمل باید کرد که بعد دریافت مضمون آن خط
کر خدمت محکم خواهید بست و ابی بروی کار خواهید آورد زیاده ما بدولت را بر سر عنایت
دانند

شقه بنام سید فیض الدین علیخان بهادر فیروز جنگ

سلاله دودمان مصطفوی و شمع شبستان مرتضوی امارت و ایالت مرتبت حشمت و
شوکت منزلت امیدوار مراحم بوده بعافیت باشند عرضداشت خلوص عنوان متضمن
اشتیاق دیدن بندگان حضور برای چندی و اظهار ضعف پیرانه سالی آن امارت و ایالت مرتبت
از نظر فیض اثر گذشت و خاطر را مسرور ساخت زیرا که بندگان حضور را نیز اشتیاق دیدن ایشان
بسیارست چون گشایش هر کار موقوف بر اراده ایزد مختارست و تا وقت آن در نرسد هیچ نمیشود
البته شما مردم از قبیل تبرک یادگارید بفضل الهی شرطست خدا کند که وقت آن در رسد که
ایشان را بحضور طلبیده مورد انواع تفضلات فرمائیم زیاده ما بدولت را بر سر تفضلات دانند
سر نامه سلاله دودمان مصطفوی و شمع شبستان مرتضوی امارت و ایالت مرتبت
حشمت و شوکت منزلت افتخار الدوله مکرم الملک سید فیض الدین علیخان بهادر فیروز جنگ شقه جات

؎ حضرت علی و فاطمه و حسنین رضی الله عنهم ۱۲

؎ اشاره بسیادت است ۱۲

شجاعت صاحب عالم و عالمیان مرزا اسکندر شکوه بهادر اسمی لوت اکوپ بهادر

وغیره صاحبان عالیشان شقه برای گورنر لارد منتو بهادر

بعد ازین مخفی نماند که کشایش هر عقده موقوف بر وقتیست و ظهور هر وقتی متعلق اراده الهی چنانچه بهادر اول
بر سر ترقی می‌باشد و آخر باه بمنزل میگراید هیچ حکیمی نتواند که باه از سیلاب بدر باز ترتیب بهادر الال
اینها خود احرام اثریست که فلکو چیزها می نگریاید و تعلق بعالم اسفلی را دکاهی بدید شد که کلی بار مری
لی موسم بهم رسد لیکن نسبتی کنند که مامور سعی و صلاح حال خود ست پس هر کس دست و پای
که ملی فرمان حق توانا هیچ نتوانند شد باجمله ما بدولت هم از راه تقریب گفتگو لی میکنیم نهال سعی خواه ثمری
خواه ندهد بهر و از طرف حاکم حقیقی سید انسان مقصود نمیکنیم بلکه در صورت حصول مدعا کرآن
کارساز بنده نوازیست زبان معروف شکر میپاریم تا ال این تقریر خلاصه این ... کرده ...
آن برادر مهربان و امیر عالیشان در کارست که خلق خدا در هندوستان با آرام و اطمینان در سایه عدل
آن والاقدر بسر میبرند و هیچکس ناکام زندگی نمیکند لهذا نگارش میرود که بار انیز گاه گاهی با ارسال
متضمن نوید عافیت خود مسرور میساخته باشند ایضا برای گورنر بهادر و بعد ازین
برای جهان آرای آن برادر مهربان پوشیده نماند که ایامی که آن برادر مهربان جلالت مآب دولت از تحریر
امیر عالیشان عزیز از جان عماد الدوله ... جان بیلی بهادر رسالت ... دریافته بود و برای
ملازمان عالی هزار روپیه بطریق پیشکش ماهواری از سرکار کمپنی انگریز بهادر مقرر نموده بودند در
همان روزها شقه متضمن شکر این احسان تحریر درآمده بود لیکن چون دران روزها آن برادر مهربان
عالیشان برای نظم و نسق ممالک محروسه کمپنی انگریز بهادر از کلکته روانه شده بودند
معلوم نشد که شقه مذکوره بمطالعه آن برادر مهربان درآمد یا نه یقین هست که احوال توسلان
دامن دولت از روی چنهی عماد الدوله بهادر و روداد شکرگزاریها مفصل بدریافت رسیده باشد
زیرا که آنچه مرکوز خاطر بود و در شقه اسمی عماد الدوله بهادر در قید قلم پذیر گردیده بود و در شقه
مختص بآن امیر عالیشان سوای شکریه هیچ نبوده است حالا که بدار الاماره کلکته ... لازم
آمد

آن برادر مهربان شتاب نگار خامه چنین گردیده بلا تصنع و تکلف نوشته می آید که از مقرر شدن این پیشکش
حیثیت بلند پایه ی آن امیر عالیشان تا الا ودمان جا بجا و ملک بملک آوازه کوشش وضیع و شریف
گردیده گویا که حل این عقده موقوف بناخن همت عالی آن برادر والا مرتبت عالیشان بوده است
که بعد پانزده سال بمدعای خود رسیدیم البته نزول شرف ما بدولت در لکهنو سال هفتدهم شروع شده
درین مدت تا پانزده سال ناکام محض نشسته متوکلانه اوقات بقرض و وام بسر میبردیم و بحال یاس و حرمان
صبح را بشام میرسانیدیم الحمد لله که قدم آن برادر مهربان در هندوستان بما مبارک شد از حق نباید گذشت اگر
بازای این احسان هر موی ما زبان گردد هر آینه هزارم حصه شکر این نکوئی ادا نتواند شد خدای
بنده نواز در جلدوی این خیر کثیر مرتبه که ما فوق مراتب امرای عظام از ان متصور نبوده باشد بآن
برادر مهربان نصیب گرداند الحاصل آنچه تقریر پذیرفته بطیب خاطر ما بدولت قبول است لیکن چون بیمار
از اظهار درد خود پیش طبیب شفیق گریز ندارد ما بدولت هم در اظهار احوال خود بآن برادر مهربان مجبوریم
پس میگوئیم که حالات ما اینست که پیش از تقرر این پیشکش مدت پانزده سال که اینجا بودیم با امید حسن سلوک
کمپنی انگریز بهادر که با برادر و برادرزادگان ما در بنارس و لکهنو بعمل می آید بقرض اوقات گذاری میکردیم
اخراجات ما بدولت ازین صاحبان در عالم عدم تقرر پیشکش هم کاهی کم نبوده است جمیع کارخانها
مثل اصطبل و فیلخانه و گاوخانه و باورچیخانه و سپاه و شاگرد پیشه و رفقای صاحب عزت و خدمه محل
هرچه ضروری باشد همه با خود داشتیم و داریم چون آمدنی از هیچ جا نبود هرچه شد بقرض و وام شد
روزیکه پیشکش مقرر شد قرض طلبان از چار طرف هجوم آوردند و ما بدولت را حیرت بعد حیرت دست داد
که اگر تمام پیشکش بقرض اینها بدهیم خود چه خواهیم کرد و اگر اینها را طوعاً و کرهاً بنصف این مبلغ
راضی بسازیم در نصف دیگر چگونه کار روائی خواهد شد زیرا که بجای خود فهمیدیم که حالا سوای این مبلغ
قرض هم کسی نخواهد داد و ما بدولت هم نمیتوانیم گرفت چرا که بیشتر در عالم نبودن تقرر پیشکش
امیدواریها باعث داد و ستد میشد حالا بکدام امید کسی بما قرض دهد که ما بگیریم و ما بکدام خیال از کسی
طلب نمائیم فرض کردیم که بعضی مصارف ذلیل کم کردیم اخراجات ضروری را چه باید کرد که یکی از انجمله

هستند مصارف و [illegible] به عمل که تقریب [illegible] بیانات شان و رخصت ضروری میخواهند و سوای این بعضی [illegible] منسوب
وامین دولت که با امید بکر و خدمت میکردند و دم نمیزدند اینها را آنچه باید کرد و اگر جواب صاف داده شود از
فتوت و مروت بعید است و اگر نگاه داریم خبرگیری اینها زیاده از مقدور است الحاصل در همان ایام بعضی از اینها
مایوس شده خود بخود در رفتند و بعضی که قوت حرکت نداشتند اینجا ماندند ما را از آنها و اینها سوای
خجالت نصیب نشد عماد الدوله بهادر شاهد این حالاتند که هیچگونه از ایشان مخفی نیست هرگاه آن برادر مهربان
بموجب نوشته عماد الدوله بهادر بر احوال ما بدولت متاسف شده این سلوک جوانمردانه بعمل آورده اند
اگر نظر بقدر ضداری بسیار و کثرت مصارف ما بدولت و پیشکشهای دیگر برادران داشته چیزی قدر معین بر این
خواهند افزود بعید از فتوت جبلی نخواهد بود هر چه میکنید از طرف خود میکنید و نیز دل چنین میخواهد که ما را
بی تکلفانه بجواب این شقه مسرور نمائید خدا گواه است که از رسیدن خطوط آن برادر مهربان قلب را
اطمینانی و روح را قوتی بهم میرسد که از تحریر و تقریر افزون است **ایضا برای گورنر** بعد از [illegible]
بطراز تحریر مطرز نموده می آید که در آنی خجسته ترین آنات و مکانی مصفاترین مکانات که اطفال طبایع افراد نوع
انسانی بدست مرحمت ظئر عنایت یزدانی در گهواره سعادت سرمدی و راحت ابدی [illegible] تمام
جنبش داشتند و مالکان دفتر قضا و قدر برات رزق هر ذی حیات بقلم حکم خالق الارض و السما بر فرق
محدب کره فلک الافلاک مضاعف از آنچه بود مینگاشتند صندوقی پر از نقود گران بهای نوید جانفزای
روح پرور و درجی مملو از جواهر زواهر مژده دل در آغوش بهجت پرور که از تصور آن اگر بر کوه اتفاق افتد
هر سنگ برقص در آید و هر ابکم مادرزادی از مشاهده صورت سامع این حکایت نغمه نشاط جاودانی
آغاز نماید یعنی مکاتبه فرحت عنوان و رقیمه محبت نشان متضمن روانگی آن برادر والامناقب
شفقت نشان بسیار مهربان در ماه آینده برای سیر و شکار مغرب باین طرف و نیز مخبر از صحت و سلامت
و مشرف شدن بخطاب جلیل و مرتبه نبیل اشرف الاشراف مارکوئیس آف هاستنگس که مختص وزرا و
اعاظم امرای فرنگستان است از پیشگاه خلافت خسرو فریدون اقتدار پادشاه کیکاوس [illegible] خاقان [illegible]
قیصر در رکاب و سکندر [illegible] سلطان عدل گستر خلق [illegible] آرای
انگلستان دامت سلطنته بعنایة الکریم المنان چون [illegible] جلوه [illegible]

بر اوج ایالت و نامداری و برج عظمت و کامگاری طالع باشد سیما درینولا که شاهد این مژده از غرفهٔ
حجله نشین پردهٔ گوش حق نیوش گردیده ایضاً برای گورنر لارد ولیم بهادر مخفی نماند
که از رسیدن جواب شقجات که متواتر تحریر پذیرفته بود خاطر ما بدولت یاس کلی داشت و حرمان عظیم در دل
متمکن بود ولیکن چون کار روایان بحکم فعل الحکیم لایخلو عن الحکمة مبنی بر تامل و تدبر است دلیل ساطع
ساطع بر ثبوت دوام و برهانیست قاطع بر وثوق و استحکام اتحاد رسید که قرار خور مقسوم ازلی صورت گرا
بوجه احسن جلوه گری نمود و نوید دلگشای غم از دل ربا گوش شنا شد آنچه بظهور رسیده با جلال
فخر الدین احمد خان عرف مرزا محمد جعفر خان بهادر که با پایه امیر والا مرتبت عزیزتر از جان عمدة الملک
افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ رزیدنت لکهنو بحضور پر نور آمده بودند دریافت شد
باعث شگفتگی غنچه طبع ملازمان عالی گردید ایزد قدیر بنده نواز منعم قدیم کارساز آن برادر
مهربان را در شکرگزاری این احسان پایه بلند و منصب ارجمند زیاده از آنچه هست کرامت کرداد
و صاحب کلان رزیدنت بهادر را نیز در عوض کشیدن رنج آیین خدمت بمرتبه دلخواه سرافراز
بشرط فراغت از امور عظیمه اگر تحریر جواب این شقه بخاطر بگذرد هر آینه موجب مزید مسرت
خاطر عاطر مسرت زیاده ما بدولت را در هر حال مشتاق خود تصور نمایند ایضاً
برای گورنر لارد ولسلی بهادر بعد ازین بر ضمیر مهر نظیر آن جان جسم مروت
و بدر آسمان فتوت مخفی نماند که بلا تصنع و بی شایبه تکلف نوشته می آید که از ازل
درستی مقدمه ما بدولت موقوف بر ورود میمنت آمود آن امیر والاشان برادر مهربان
بهندوستان و این بلند نامی درین ممالک محروسه بلکه در اقالیم دیگر حصه آن عالی قدر معلی مرتبت
بود زیرا که از پانزده سال که در لکهنو نزول شرف اتفاق افتاده تدبیرها بعمل آمد عقده
این معما وانشد پس بدلایل ساطعه و براهین قاطعه بثبوت پیوست که این نام نیک خصوصیت
با آن برادر مهربان داشت تفصیلش اینکه با اظهار زبدهٔ نتایج ابنای کرام و اسوهٔ فضلای علیهما
لایق عنایت بیکرانه و مورد الطاف شاهانه فخر الدین احمد خان بهادر عرف مرزا جعفر که از وقت

حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه بزرگان ایشان خدمت آبای ما بدولت نموده در هر عصر مطمح
انظار بوده و حضرت خاقین گورکانیه تیموریه گذشته اند و بر طبق آبای امارت و ایالت مرتبت
حشمت و شوکت منزلت امیر بلند مکان عزیزتر از جان عما والدوله افضل الملک جان سیلی بهادر
ارسلان جنگ [illegible] بحضور آمده بودند چنین دریافت شد که آن برادر مهربان [illegible]
احسان [illegible] دریافت نمودن حالات ملازمان والای ما بدولت خیلی متاسف گشته پیشکشی از
سرکار کمپنی بهادر برای مصارف متوسلان این آستان معین ساخته اند سخن فخر الدین احمد خان بهادر
همینجا با نجام رسید حالا ما بدولت میگوییم که درین پانزده سال چون سعی و تدبیر ما بجائی نرسید
[illegible] و در قوت متخیله ما جاگزین بود که از طرف کمپنی بهادر چیزی برای ملازمان عالی ما
معین خواهد شد و سعیها کرده بکمال یاس همه وحشی صنوف حرمان در گوشه نشسته بودیم و در
اندیشه شب را بروز هی آوردیم که اکنون چه باید کرد که ابواب مقصود بسته شد الحمد لله والمنة که از
مروت طبعی و فتوت جبلی آن برادر مهربان که منبع خصال حمیده و قلزم صفات پسندیده اند این روز
سعید بملازمان این آستان نصیب شد حیرانیم که ما را بجزای این احسان چه باید کرد اگر هر موی
بدن زبان فصاحت ترجمان گردد خدا شاهد است که از ازل تا ابد هزارم حصه شکر این
احسان ادا نمیتواند شد حق سبحانه جل شانه در عوض این نکوئی و در صله وی این
خیر کثیر آن برادر مهربان را بمرتبه که ما فوق آن متصور نباشد رساناد الحاصل بعضی گفتگوها
که تحریر آن باعث تطویل بود حواله سامعه صاحبکلان بهادر که بدل و جان دولتخواه ما بدولت
و مصروف خدمت کمپنی بهادر نموده آورا از روی تحریر صاحب ممدوح ذهن نشین آن برادر
والا مرتبت عالیشان خواهد شد زیاده ما بدولت را در جمیع احیان مشتاق و مشغول ذکر
محامد خود تصور باید نمود شقه برای میتکلف بهادر امارت و ایالت مرتبت
حشمت و شوکت منزلت [illegible] از قبای [illegible] روز افزون و نقش نگین مهر [illegible]
حکمت مقرون یاقوت آبدار معدن الاشانی نهال پر میوه بوستان عالیخاندانی جلال [illegible]

که مقدور بهیچ صورت مبدل نمیشود زیاده مابدولت را در اوقات خاص مصروف یاد خود تصور

نمایند. مهربانا عمدها ارتقا و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت شمع افروز شبستان روشن بیانی

و فتیله پیرای چراغ نکته دانی مترجم مقالات فصحای فرنگ و هواخواه بی ریو و رنگ مفتاح گنجینه

معانی و مهم طبع معلم ثانی امیر عالیشان بلند مکان عزیز تر از جان احتشام الدوله محتشم الملک

مستر بیلی نجمن انداشتن بهادر حشمت جنگ **شقه برای بیلی صاحب** امارت و ایالت مرتبت

حشمت و شوکت منزلت موجب دوام عمر و دولت عدیم الزوال و باعث نظام اساس سلطنت ابد اتصال

مزاجدان شاهدان پریچهره علوم عربیه و نبض شناسی عروسان نگین جلوه فنون ادبیه و السن

خزاین نکات روح نواز و شگفته ادای نواهد بدلات دل از غم پرداز شمع روشن کن شبستان معقولات و

منتشر می جواهر گران بهای منقولات شناسنده خط پیشانی عباد الله تقویت باثر عقل کامل و سنجند نقلیات قا

بنی آدم بقیاس طبع عادل امیر عالیشان بلند مکان عزیز تر از جان بعنایات خسروانه و تفقدات بیکران

غیرت اماثل و رشک اکفا باشند درین روزها سه شقه یکی برای برادر مهربان امیر عالیشان نواب گورنر

جنرل لارد ولزلی بهادر دوم دیگر که آمی امیر والا مرتبت عزیز تر از جان احتشام الدوله محتشم الملک

مستر بیلی نجمن انداشتن بهادر حشمت جنگ و نایب ایشان سیکتن بهادر بست نزد آن امیر

عالیشان عزیز تر از جان میرسد لازم که در لف چتهی خود روانه منزل مقصود نمایند چون دریر

شقها سوای استخبار صحت برادر مهربان ممدوح و غیره مطلبی از قلم مشکین رقم ترشح نپذیرفته

بآن امیر بلند مکان عزیز تر از جان نگارش میرود که بدستور سابق در چتهی خود اشارتی که

برای درستی مقدمات مابدولت مفید افتد دریغ نباید داشت که از مراسم ارباب مروت و

عادات اصحاب فتوت است و جواب این شقجات هم طلبیده بحضور ارسال باید نمود زیاده

مابدولت را در اوقات خاص مصروف ذکر خیر خود دانند **ایضا برای بیلی صاحب**

دو گلبرگ بهارستان خلوص و صفای بی ریا و دو نافه تاتار اخلاص بیرون از انتها یعنی دو قطعه رقعه آن

امیر عالیشان عزیز تر از جان علی سبیل التتالی یکی در جواب شقه و دوم بطور خود مع عریضه امیر

اینجا باز نمانند ایضا برای بیلی صاحب بروز پنجشنبه چهار گهری روز باینده بتقریب ضیافت شادی
کتخدائی نور چشم اقبال نشان مرزا عباس شکوه بهادر که در شاهجهان آباد اتفاق افتاده تشریف آوری
برادر صاحب شفقت نشان شفیق حال برادران نواب وزیر الممالک بهادر در بیت الحزن ما بدولت پذیرفته
در چنین مجمع بودن آن عزیز از جان عالیشان خیلی تنها در بلکه موجب سرور روحانی ما بدولت پس باین
خیال که رد دعوت خصوصا در چنین مقام خلاف شیوه عقلای بلند مرتبت است چیزی کمی برای مصرف
هیچ که هنگام فرستادن آن چیزها عرق ریز شده میرسد لازم که در علم اقبال آن شکست خاطر ما بدولت
تصور نموده بقبول نمودن آن سرهای تازه بدلهای آرزومند از بهر روزگار ارزانی دارند ایضا برای
بیلی صاحب مخفی نماند که مثل ما بدولت و آن عزیز از جان همان مثل است که شخص محموم در آب عمیق
غوطه میخورد و نزدیک بود که ته نشیند که دفعتهٔ بنده خدائی پیدا شد که بحالت آن محموم ترحم ساخته شده
خود را باو رسانیده دستش گرفته بکناره آورد و خودش راهی شد محموم مسکین فریاد بر داشت که ای
صاحب فتوت وای معدن مروت حالا مرا بخانه من برسان من جز طاقت حرکت ندارم بهر نوع
بتوانی سعی کن که تا خانه برسم تمام شد این مثل حالا ذهن نشین شما باشد که ما درین شهر بحال یاس از
پانزده سال اوقات گذاری میکردیم و در وقت هر رزیدنت سعیها کردیم و در مقصود نرسیدیم روزیکه
ورود مسعود شما درین بلده اتفاق افتاد نظر بمحاسن جمیله آن عزیز از جان که با اعزه و اجله هندوستان
در یوروپ بتذکره گفتند بعمل آورده بود یقین خاطر ما بدولت شده بود که از سعی آن والا مرتبت
دو چار مطلوب خواهیم شد زیرا که در حاشیه خیال همین مرتسم بود که چنین جوانمردی که صاحب عزت آن
این ملک را که آبا و اجداد آنها پرورش یافته و سر عزت بفلک رسانیده از باعث مزید عنایات
آبای کرام ما بوده اند باین پایه رسانیده باشد چگونه از رتبه ما بدولت بیخبر و از حال ما غافل
خواهد بود و کاری نخواهد کرد الحمد لله والمنة که گمان ما بدولت شمر یقین شد و آنچه می بایست
زود تر بما بدولت نیز بعمل آورد و بیش و کم موقوف بر مقدرت احسان محسن همیشه بار گردن
اهل انصاف میباشد چون تنگی اوقات ما بدولت و حکایات زیر باری قرض و کثرت مصارف ضروری

ضروری اوان امیر عالیشان هیچگونه پوشیده نیست و مکرر بسمع عالی رسیده که بجای خود شناسند شده
لهذا نوشته می آید که مکرر نگارش این احوال امی شما که خود زیاده از آن میدانید که بنویسیم تحصیل حاصل است
بلقمان حکمت آموختن چه فائده پس گذاشته خود را هر قدر آب که مطلوب است باهمیه مثل بااهمیت کز بزبان
هندی شنیده باشید مثل لاڈو هی لدادی لاڈو لی والا سنا تهه دی ع این کار از تو آید و مردان
چنین کنند بالمختصر تحریر شقه سامی برادر مهربان امیر عالیشان نواب گورنر جنرل لارڈ منٹو بهادر اراده داریم
مسوده آن برای ملاحظه میرسد کم و زیادی که مرکوز خاطر باشد از آن اشعار نمایند تا صاف نموده
نزد آن والامرتبت عالیشان فرستاده شود و کمی و زیادتی خود روانه نمایند و هرچه خود مناسب دانند
در خط خود بنویسند زیرا که هرچه خواهد شد از نوشته آن عزیز تر از جان خواهد شد زیاده باد دولت اذ جمیع
احباب بمعروف ذکر جمیل خود دانند شقه برای مستر سیٹن صاحب رزیڈنٹ دهلی
امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت پیشرو رهروان وادی خدا پرستی و بهترین
تصویر مرقع هستی آبیار بهارستان خیر و سعادت نخلبند بوستان توفیق و رشادت گلگونه طراز
چهره مجد و ارجمندی نسرین پیرا آستین نجدت و سربلندی حاجب سراپرده کبریایی محرم اسرار
شاهد حجله یکتایی امیر حق شناس نکته دان و سرمان دردا فراد نوع انسان رفیع القدر رفیع المکان
دلخواه عزیز تر از جان بعنایات شاهانه و عواطف بیکرانه مترقب باشند بعده مخفی نماند که در ینولا
از مضمون میمنت مشحون ذریعه سعادت عظمی و واسطه دولت کبری یعنی فرمان واجب الاذعان
وحی ترجمان حضور پر نور اشرف اقدس ارفع اعلی موسوم بشقه مزین بمهر خاص حضرت
جهان پناه گردون بارگاه قدر دستگاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره
و احسانه که چون آفتاب جهان افروز از افق شرف و عزت بر ساحت دیده مشتاق تلالو گستر
شده بود چنین ترشح نمود که کشیدن گوهر درستی امورها بدولت از جناب حاملان مسند
خلافت مصیر برشته حصول مراد مفوض بآن با تدبیرات شایسته رو بهی صنایع افکار
آن والامرتبت گردیده چون آن برگزیده انفس و آفاق و تماشای چمنستان اشراق

بمصروف ذکر جمیل خود و انشای شقه برای ایلی صاحب یک شقه پیش از این در جواب شقه فرستاد
آن امیر عالیشان عزیزتر از جان انتظام الدوله مدبر الملک کپتان پارسن بها و صاحبها در ناصر جنگ
طراز روانگی به پذیرفته نقش پذیر گردیده باشد الحمد لله که این سفر فرحت اثر بخوبی تمام شد هر چند گرمی آفتاب
استخوان در بدن بلکه سنگ در کوه میگداخت ولیکن بسیر بلاد و قریه‌ها و آب روان در سیاحات
دم صبح روزانه و وقت شب تماشای فرش مهتاب خصوصاً بکنار دریا هم باعث شگفتگی
خاطر و تازگی دل شده باشد این تماشاهای دلفریب تنها آن والا مرتبت عالیشان مبارک باد
هر چند از طرف آن والا مرتبت عزیزتر از جان خاطر ملکوت ناظر اطمینان کلی دارد لیکن
برای استقلال دل مکرر نگاشته قلم تفضل رقم میگردد که درین مدت مسافرت هم از
حال ملازمان عالی ما بدولت غافل نبوده چیزی بطور خود و برادر مهربان عالیشان نواب
گورنر جنرل لارد منطو بهادر سلمه الله تعالی نوشته باشید از کرم کارساز حقیقی بعید نیست که
نهال حسن نیت شما روزی برومند مقصود شود زیاده ما بدولت را در جمیع احیان بر سمت
عنایت مصروف باد خود و انشای شقه برای ایلی صاحب اگرچه پیکر لطیف هر دل عزیز آن
امارت و ایالت مرتبت که مصور قدرت کامله برنگ آمیزی حکمت بالغه آن را بقلم ارادت ازلی عدیم المثل
و النظیر کشیده منقوش ورق خاطر ملکوت ناظر است لیکن بسبب غایت ظاهری با وجود قلت ملاقات در
شهر بسبب وقوع بعد مسافت باعث توزع باطن و مفوت مواطن گردیده حق سبحانه جل شانه
تا مدتی یکجا در اینجا مصون از آلام بدنی و اتعاب روحانی داشته در سریع اوقات
ما بدولت را بملاقات آن امیر عزیزتر از جان مسرور و مبتهج گرداند تا زمان ورود بهجت آمود
خود ملکه همه خاطر ملازمان والا را متعلق بیاد داشت اگر فیض فرصت نباشد بنج تحریر
احوالیه بخود پسندیده به دو سطری متضمن احوال خیر اشتمال خود بهجت افزای طبع همایون
باید نمود زیاده بجز اینکه ما بدولت را مصروف ذکر جمیل خود دانند چه نوشته آید شقه برای
ایلی صاحب نوشته شد که بحکم آنکه سه هفته است آن چه دارید بکار برگ گل تازه بود

نظر یا دست هم بدیه خود وکبیره بدیدی از کجا این صفات حمیده بهم خواهد رسید زیاده ما بدولت را

بلند ساالبیان ورسیرعنایات واند شقه برای سیټن صاحب رزیډنت پادشاه جهان آباد

شهر ینایان ای با شریف عزوو
امارت وایالت مرتبت حشمت وشوکت منزلت پیشرو رهروان وادی خدا پرستی بهترین نو

مرتع هستی آبیاری بهارستان خیر وسعادت ونهال بند بوستان توفیق وسیادت گلگونه طراز چهره حجب بند

ارجمندی نسرین پیرا آئین نجابت دستگیر جاجب سراپرده کبریائی محرم اسرار شاهنشاهی یکتائی آ

حق شناس سپه وان دربارها وافراوسان رفیع القدر منیع المکان دولتخواه عزیزتر از جان بعنایات شاهانه

موعوداند تحریر نه مترقب باشند آنجا این مخفی نماند که پیش از این عرضداشتی بجناب عالی کهان بار

سپهر سلطنت مصیر متضمن حالات اینجا ملفوف شقه سامی آن والا مرتبت عزیزتر از جان روانه گردیده

یقین که بمجرد ورود شقه و دریافت مضمون بملاحظه بندگان حضور لامع النور مشرف شده باشد

توقف که در نزول فرمان جان فزای توامان در جواب آن واقع شده غالب است که از سبب هنگامه تازه که

شقوقات
برسرپا رس ناشی بود اتفاق افتاده باشد یا بر وفق مصلحت خواهد بود لیکن مقام حیرت اینکه آن والا مرتبت

عزیزتر از جان هم در ارسال جواب شقه تامل نمودند چون از عرایض اول که بما بدولت فرستاده اند

کمال خلوص و فرط ارادت تراوش مینمود و حالا هم مرتسم خاطر اقدس اینست که آن والا مرتبت

شقه
بغیر شقه ارسال عرضی خود مناسب ندیدند و یا درین اراده که شقه مزین بمهر بندگان اشرف اعلی حاصل نمود

در عرضی خود ارسال نمایند از تحریر جواب برای چند روز دست بردار گشتند مختصر آنکه عرضداشت دیگر

ملفوف این شقه است از نظر اشرف انور گذرانیده جواب سابق و حال یکجا ارسال باید داشت تا اینجا گفتگو

شقه و عرضی بود آلاییم بر باقی الضمیر خود دانسته که از روی شقه حضور پرنور مکرر بدریافت رسیده و نیز

مستقیم
از شاه و حضرت والد ماجد مکرمه مدظلها معلوم شده که شقجات حضرت خدیو کیهان برای درستی

ما بدولت نزد برادر مهربان و امیر عالیشان نواب گورنر جنرل بهادر شرف صدور پذیرفته است

منظور
آن والامرتبت هم موافق حکم جهان مطاع هر چه می بایست درین باره به برادر مهربان ممدوح نوشته و در

گفتگوهای مختلف شهرت دارد و بعضی مینویسند که مسبلغ برای مصارف مرشدزاده از سرکار کمپنی بهادر

انتشارات ... ادبیات ... دولت اسلامی

روشنی آفتاب از راه مسامات ست باعث تشویش خاطر ملکوت ناظر میباشد هر چند از الفینا تسکین کدو[رت]

دل دردمند گوشه نشینی بصوت عام مذاقی بر آمده ازاله آن حرارت نموده باشد لیکن چون بابدولت را اتفاق

هم گواراییست که بوی یاسمین زیاده از خواهش تصدیع با فروغ آن دوست یکرنگ کرد و لهذا اشرف تفنغات

ضمیر همایون نیست که در انسب اوقات و احسن ساعات مراجعت نموده و مانند نسیم عنبر شمیم آردی بهشت

در ینجا رسیده موجب انبساط طلائع متمنیات روحانی و سبب تنضر ورق بار تروعانی شوند از ینجا

چنین واضح باد که عرضداشت صداقت مضمون ارادت مشحون که در جواب شقه رشحه مزینه کلک بلاغت سلک

نشتیان بوده ملفی تحریر و ارسعد از منه بملاحظه در آمده لآلی منظومه آن پسندیده

نظر گوهر شناسان بازار عنایت گردیده و طبع صفا سرشت از مطالعه محاوره آن الوف ریاحین

خوشدلی و نشاط و صنوف ازهار فرحت و انبساط بدامن امید چید از بسکه باران سرور و گلشن خاطر

دریا مقاطر بارید از کثرت لآلی منثور جابجا پای غم می لغزید بیچاره چون راه مرور ندید بصحبت قهقری

بر گردید و از بیم سیف مسلول موج دریا موج طرب بکوچه تنگ دل عاشقان خزید در جلدوی این

نهدیت منکرت سلمکم الله تعالی و اوصلکم الله تعالی بما تحبون چه فرموده آید لازم که

تا حرکت معاودت بهمین نهج شایسته دل پسند بارسال عرایض متضمن صحت مزاج خود را بابدولت

را مسرور و مبتهج دارند زیاده بابدولت را در جمیع احیان بر سر عنایت و مرحمت مصروف باد حرره

دانشمند نقشه برای سلطان صاحب ریاست شاهجهان آباد و امارت و ایالت مرتبت

حشمت و شوکت منزلت پیشرو رهروان وادی خداپرستی بهترین تصویر مرقع هستی آبیار بهارستان

خیر و سعادت نخلبند بوستان توفیق و رشادت گلگونه طراز چهره تجدد و ارجمندی و نسرین ریز آئین

نجدت و سربلندی امیر حق شناس مرتبه دان عزیز از جان بعنایات شاهانه و عواطف خسروانه

مشرف باشند و بعد چنین واضح باد که در رضی ما باید امسال یک خریطه سربمهر مشتمل اشرفی برای نذر حضور

اقدس اعلی نزد و عوالی مرتبت میرسد لازم که از طرف بدولت او نذر گذرانیده من بعد خریطه مذکوره

بملاحظه ملازمان آستان ملائک آشیان حضرت خاقان قدر قدرت خلیفة الرحمان جلید

ایده ملکه و سلطانه در آرند شقه که در جواب عرضی از حضور لامع النور مرحمت شود در جهتی خود نزد امیر عالیشان
ممتاز الدوله ظهیر الملک کرنیل جان کلنس بهادر صولت جنگ رسیدنت لکهنو باز دو عوالی مرتبت
کپتان پارسن پی او ساروانه اینطرف نمایند زیاده باد دولت ابد مرحمت و عنایت زیاد شقه برای
بیلی صاحب امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت موجب دوام عمر و دولت عدیم الزوال
و باعث نظام اساس سلطنت ابد اتصال مزاجدان شاهان آنکه چهره علوم عربیه نبض شناس عروسان
رنگین جلوه فنون ادبیه والد حسن خیز انکات روح نواز شیفته ادای نوادر نادرات دل از عشق پروانه
شمع روشن کن شبستان معقولات مشتری جواهر گرانبهای منقولات شناسنده خط پیشانی
عباد الله بقوت باصره عقل کامل سنجنده نقد قابلیت بنی آدم بقسطاس طبع عادل امیر عالیشان
بلند مکان عزیزتر از جان بعنایات خسروانه و تفقدات بیکرانه غیرت اماثل و رشک اکفا باشند
پس بعد مخفی نماند که درخشنده گوهری که بتاج بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح قفل هر مطلب بزرگ
است آرایش یافته و تابنده اختری که از اوج فتح و فیروزی برج سعادت و بهروزی بر سر بلند اقبالی تافته
غیر از نقطه بائی که اولین جزو ترکیب اسم امیر عالیشان است نمیتواند بود که از هر حرف در نامش معنی خیر
باشد آب بقا از چشمه حیوان بجوشد توضیحش اینکه بای تازی بحساب ابجد دو است و در ترکیب دال
واو و در د ترکیب ال دو بای هوز نه و نه متجانس است با نه که بمعنی نیک و نیکو مرادف است با خیر و خیر
متجانس با خیر پس هر دو یا نیز ده است که حروف دومین و آخرین واقع شده و ده بی نیاز از بیان است
باقی ماند لام که حرف سوم است و آن سی باشد و سی متجانس است با شی و شی مرادف است با چیز و چیز
متجانس است با خیر و خیر چون افسر برکت و بهبود بر تارک بیلی که در میدان وغا بنوک رمح کلاه از سر یلان
روی زمین در ربوده و به پیکان تیر خارا و برگ خون در دیده گردان رستم توان کشوده است آمد
ارکان خانه منصب با خطر نگهبانی جهان جهانیان سرفرازی یافت ازین سبب که نگهبان بزبان اهل
بیلی گویند باین لقب شهرت گرفت الحمد لله و المنه چنین امیر موید باید تا سماعی ارده و ستان
ما دولت انتقال است الحق درستی کار سکندر سوای آن ارسطو که میتواند کرد المختصر از رسیدن عرضداشت

کدام کس ۱۲

برادر مهربان امیر معظم عالیشان اعظم الامرا و اشرف الکبرا نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر اقبال
ذو القرنین صدای دلنواز تهنیت و مبارکباد گوش ما بدولت رسانید و نسیم عنبر شمیم ثنا و دعای دعاگو عنبر بوی کام ملکی
گلزار امید تمامی خورد و کلان رسول شاه رسانیده و بداد شگفته گردانید بنازم سعی نمایان باغبان خود را که راه
پست و بلند گلستان مقصود را بسبیل حسن تدبیر هموار کرد نصر الله ما صرف آمال من نظر و وجه
آمالنا و نور بیت دولته من نور مصباح اقبالنا زیاده با دولت را بر سر عنایات گوناگون دوده جمیع
احبای مشتاق خود تصور نماید شقه برای ایلچی صاحب آن والامرتبت مخفی نیست که توجهات
کرم الهی پیوسته قدر سلالهای دودمان عزت و شرف را دانسته اند و میدانند چون نسبت بدیگر
صاحبان عالیشان انگریز بهادر کتب تواریخ فارسی بلکه عربی هم بملاحظه آن امیر عالیشان در آمده
بفضل الهی احوال هیچ خاندانی از شما پنهان نبوده نیست یعنی بیقین حاصل که با حسن وجوه قصص آبا
واجداد ما مطمح نظر حق بین و حشمت و جبروت هر یکی با تهور و جلادت که در معارک با حریفان از آنها
صورت ظهور گرفته و نیز جود و مردی که با امثال خود شان و دیگر عباد الله منصه اعلان جلوه پذیرفته
بر ضمیر منیر آن امیر با شوکت و تدبیر واضح و لائح خواهد بود ملخص ازین تحریر آنکه محبت آن والامرتبت را
بیشتر از دیگر صاحبان ذوی الاقتدار انگریز بهادر با خود میدانیم بلکه محسن خود میدانیم و چرا چنین ندانیم که
در صورت دیگر چون حق شناسی ما بخش مست باید که ازین محبت صادقه چنین تیر از دو که اگر
دست آن والامرتبت برسد زیاده از آنچه آرزو داریم خدمتها بجا آورده باشید و دلیل ساطع
برین مدعی همین است که آنچه در چهارده سال صورت پذیر نگشته بود و یاس مطلق از آن داشتیم
در سال اول ورود میمنت آمود شما جلوه ظهور داد و بالجمله از کسی که غمخوار خود باشد چگونه راز خود پوشیده
بلکه از دوستان دلی اخفای راز باعث خرابی دوستیست چون میانه ما و آن والامرتبت رحم
مروت و در حقیقت [illegible] که درین پیشکش معین اوقات ما بسر نمیشود و افزایش بران بالفعل در حیز
تاخیر زیراکه این امر زودتر بسعی و تدبیر ممکن نبود آن عزیزتر از جان برای ما عرق ریزیها میکردند
و الی بر روی کار می آوردند حالا چون [illegible] دست هیچ نمیشود [illegible]

قرضداری وکافی نبودن پیشکش با دقات لابدی و آن والا مرتبت نیز از بعضی جهات هرگاه عالم مجبوریها
از طرفین باین نوع باشد پس درین صورت ما را چه باید کرد و هم درین شک نیست که دل آن والا مرتبت بر ما
بیسوزد و بمعنی از حسن سلوکی که بعمل آورده اید و هم از اظهار بعضی فدویان منشوش خاطر ملکوت ناظر
المختصر چون حال دل صفا منزل آن عزیز تر از جان با ما اینست بران والا مرتبت ظاهر کرده میشود که تدبیر
بخاطر ما جا گرفته است اگر پسند خاطر آن عالیشان نیز باشد همت بران گماریم والا خیر تدبیر مذکور
اینست که ما از وقت حضرت فردوس منزل چند مواضع عطا فرموده حضور اقدس در جاگیر خود داریم چون
حضرت والده صاحبه یکه نواب قدسیه بیگم صاحبه مد ظلها از حالات مداخل و مخارج قریه و پرگنه
اطلاعی ندارند مواضع مذکوره بشخصی اجاره داده اند طرف ثانی با چند زنیکه بعهده خدمت تحریر چیتهی و دیگر
امور ملازم جناب ممدوحه مند موافق شده و رشوتی داده قلیلی بحضور میرسانند و باقی بتصرف خود می آرند
همیشه زنان مربی او در حضور خرابی آن مواضع و حسن تدبر او معروض میدارند و آنچه ما بدولت در چند
مدت تحقیق کرده ایم اینست که بالفعل مداخل آنها کم از هشت نه هزار نیست اگر شخص دیانتی متوجه شود
ازین زیاده هم متصور است لیکن برای من گاهی هزار و گاهی هزار و پانصد و در سالی دو هزار هم آید
و دو صد روپیه ماهواری در وجه جیب من که موافق رسم هندوستان برای اطفال مقرر میکنند
سوای آن هیچ آید لا بخیال می آید که برای چند روز خود بشاهجهان آباد رفته احوال مواضع مذکور
خود بخوبی دریافت نمایم پس متمنی آن والا مرتبت میشوم که اگر صلاح قرین صواب باشد
رای دوربین شما پسند و این مقدمه را ببرادر مهربان نواب گورنر جنرل بهادر بنویسید که ما را
چند روز بشاهجهان آباد رخصت دهند لیکن بیک شرط که بریذیڈنٹ شاهجهان آباد چیتهی
نواب موصوف باین مضمون برسد که فلانی بنا بر ضرورتی در اینجا میرسد بهر قدر که دلش میخواهد
بماند و هر گاه خواهد روانه شود و احدی را تعرض بحال او نباشد تمام شد مضمون چیتهی
نواب گورنر جنرل بهادر بنام رزیڈنٹ آنجا حالا باز بر سر قصه اول می آییم اینست که سوای صدمه
دیگر [illegible] بکر از ین سفر اینست که حضرت ظل سبحانی که برادر بزرگ اعیانی و فخر ما بدولت

وهمه برادرانند نواب بدولت را در عهد رضاعت پسر خوانده خود کرده اند و هنوز مورد همین عنایتیم شاید از
رفتن من در انجا تحویت شده چیزی از طرف خود هم معین فرمایند درینصورت برای من مبلغ آمدنی قرار
پیشکشی که از طرف کمپنی انگریز بهادر ست و با انچه از حضور اقدس اعلی مقرر خواهد شد دو صد روپیه که در
وجه جمعه علیحده میباید هم نوبت بمعاش معقول میرسد ظاهر ست که میرزا ایزد بخش که برادر کوچک علائی ملتفت
هزار و پانصد روپیه از طرف کمپنی عالیشان و همین قدر از خزانه پادشاهی میرسد جائی که اینقدر عنایات
حضور اشرف اعلی بحال برادر موصوف ست یقین که عرض من هم مقرون بدرجه پذیرائی شود ولیکن اگر
در شاهجهان آباد لک روپیه ماه بماه بمن برسد و در لکهنو همین قدر که هست هرگز سکونت شاهجهان آباد
اختیار نمیکنم زیرا که مراجعت جمعی که در انجاست پسند خاطر نیست و از سبب ناسازی هوا هرگز باقامت
در شاهجهان آباد دلم راضی نمیشود حالا که بضرورت میروم بهمین عهد و شرط میروم که زیاده از دو ماه
نهایت سه ماه نخواهم ماند همین که میروم اول سوال و جواب بحضور والا میکنم بعد تصفیه آنجا و اطمینان
خاطر متوجه سواصح جاگیر میشوم هرگاه احوال مواضع دریافت میشود جمع واجبی آنرا دریافته حواله صاحب
والاقدری که منصب رزیدنتی شاهجهان آباد برو مسلم ست کرده می آیم سال بسال جمع آن از صاحب موصوف
همین جا نشسته میگیرم درین امر هم سعی آن والا مرتبت بکار خواهد آمد و این تدبیرها وقتی ست که اینجا
هیچ نشود و اگر بدانم که بعد چندی افزایشی بر پیشکش ممکن ست هرگز اندیشها در دلم جا نمی گیرد
خلاصه کلام آنکه مضمون را حرف بحرف وا رسیده بمیزان عقل گرهکشای خود بسنجند و از حسن وقوف آن
زود بما اشعار نمایند خواه در عرضی خلاصه از انچه بخاطر حق پسند بگذرد حواله قلم نمایند خواه یکی را از مقربان
معتمد الخدمت برای ساعتی اینجا بفرستند تا مقدمات تفویض نخود شده را سامعه اشنای یار
سازد و بر تقدیر پسند نمودن آن والا مرتبت این مسوده را خلاصه مضمون در شقه اسمی آن عزیز از انجا
نوشته خواهد شد **شقه برای بیلی صاحب** مخفی نماند که نواب بدولت با حسینی بیگم
واحمدی بیگم هیچ سروکار نبود و نکاح از زر [illegible] که میر فیض علی خان را دو نواب بدولت دختر احمدی بیگم بحباله نکاح
در آورده از آن روز ما را پاس عزت شان منظور گشته و رضا حسین خان هم درین شقه آمده

قرابت شرکیست زیراکه اگر زمین و آسمان بهم خورد پیدا آن دختر و شوهر احمدی بیگم رضا حسین خان بیت
در حسب و نسب او هیچ شک نیست لیکن اینقدر هست که از نادانی این بلا بر سر خود آورده آن بالا مرتبت
خود نمانید که چقدر بیباده و نادان واقع شده که سوای غیرت و رانی چهار سال گذشته که زن و شوهر رو به
همدیگر را ندیده اند آنچه نوشته است که خوشدامن او مرزا آغا جان نامی را شوهر دختر قرار داده میخواهد که
دختر خود احمدی بیگم را که زن رضا حسین خان باشد به دیگری بدهد سراسر غلط و بهتان محض است
آنچه احوال مرزا آغا جان شنیده می شود این است که مسلمان قسم خورده ...
صوم و صلوة و ورد و وظایف و مطالعه کتاب فقه و اصول شغل دیگر ندارد بالفعل باراده
زیارات از لکهنؤ روانه کلکته شده است هنوز در بنارس اقامت دارد و بعد چندی پیشتر خواهد رفت
واحدی بیگم و مادرش حسینی بیگم هر دو از زبان عفیفه و حمیده اند انها هنوز راهی نماز و روزه
از هیچ چیز اطلاع ندارند حسینی بیگم هرگز راضی برین امر نبود که دختر خود را که زوجه
رضا حسین خان است همراه ببرد لیکن این بیچاره از ترس شوهر که مبادا مرا اینجا تنها
بر سر بیچارگی باید رفاقت او اختیار کرده بود بهرکیف از اینجا رفته در فیض آباد باز ماند
فهمانید و راضی برین نمود که تا کوچ نمودن ما در فیض آباد بماند من بعد بلکهنؤ برگردد
از والده خود مرخص شده یک منزل این طرف کوچ کرده آمده بود در اثنای راه چون
که بهلها را در راه میگیرند باز بفیض آباد مراجعت نمود حالا منتظر رفتن ما در خود است وقتی که
او میرود این بلکهنؤ می آید درین صورت شوهر کردن کجا گنجایش دارد سوای بدگمانی
این مرد عزیز دیگر چه باید گفت خدا میداند که از ساده لوحی این عزیز نوبت باینجا رسیده است
را پاس حرمت او زیاده از زوجه است لیکن چون آنها بیگناه محض اند و میگویند که اگر کسی حامی او
شده میانه ما و او تصفیه خواهد کرد ما خود را به زهر هلاک خواهیم کرد از ینجهت نظر بخون ناحق
اینقدر سعی متحمل آریم و آنچه نوشته است که در دیوان عدالت هشت آنه قرآن میدارند
اینهم رو براه نیست ظاهر است که از کلکته تا کنار ستلج و از آنطرف تا ملک تبت و ساحل دریای شور

همین عدالت و همین علما هستند حلف خواران فی الواقع این عمل میکنند مهر علما بی تحقیق و تفتیش امری
بر هیچ کاغذی امکان ندارد و اگر کسی در عمل کمپنی انگریزها در این حرکت کرده است همان وقت بر [illegible]
سوار شده کوچه بکوچه در تمام شهر گردیده است و آنچه در عرضی مشار الیه بود که حسینی بیگم خوشدامن او [illegible]
اکرام الله خان سه و پنج ماهیه در معلانیها داشت این نیز افترا است چرا که پدرش میرزا اسمعیل همیشه جدا
و مالک بود و سوای این نقل رقعه اکرام الله خان در شقه ملفوف است ملاحظه باید نمود حالا مرضی ما بدولت آنست
که آن امیر عالیشان نواب ناظر دار الب علیخان بنویسند که آنها را سوار کرده و سپاهیان برای حفاظت
همراه داده بلکهنو روانه نمایند بعد رسیدن آنها مجلس و دیگر کاغذها از آن امارت و ایالت مرتبت طلب
دارند و در میان حق و باطل خود متفرق شوند اگر تصفیه صورت بندد و ازین چه بهتر و الا حق و باطل را
دریافته این مقدمه را انفصال دهند رفتن رضا حسینخان بفیض آباد بهیچ نوعی مناسب نیست زیرا که
زنان ناقص العقل میباشند مبادا از رفتن او تنگ آمده و خوفناک شده خود را بکشند از بیم خون ناحق
که آن والا مرتبت پاس خاطر ما آنها را همینجا بطلبند یا ما ازینجا سواری و سپاهیان خود را روانه بکنیم
لیکن بی اجازت شما نواب ناظر چگونه آنها را رخصت خواهند کرد پس نوشته برای طرف ثانی بفرستند
که تا آن رسیده مزاحمت نمایند بهر حال خواه نواب ناظر سپاهیان خود را همراه کرده باین طرف روانه
سازند خواه تفویض آدمیان ما بدولت نمایند هر دو برابر است و ما بدولت را از آدم صاحب شر و فساد
نفرت کلیت در سرکار ما اگر شخصی مفسد آمده است همان وقت تنخواه رسانیده جواب صاف داده ایم اگر از اول
این ماجرا مسموع بندگان حضور میشد هرگز این قرابت صورت نمی بست لیکن عالم الغیب خدا است حال صورت
این قرابت این است که جائیکه برادر کلان میر فیض علی که یوسفعلیخان نام دارد پیشتر کدخدا شده بود و این [illegible] نیز از
اقربای خسر شان بوده اند باعث همان قرابت گاه گاهی بطریق دعوت یا دیدن دختر یوسفعلیخان که
احمدی بیگم است می آمدند چون عزم زیارت داشتند دختر رضا حسینخان قبل از ازدواج شده بود برای رفع
شده این [illegible] را اهل قبیله با یکدیگر برای خطبه دختر قرار داده اند و چند روز ازین نگذشته پیغام شادی موافق
رسم و آئین [illegible] که با [illegible] اما و [illegible] چون حال طرفین از او معلوم

نزد نواب ناظر بهادر رفته عرض نموده‌اند که از مدت چهار سال میانه رضا حسین و زوجه او طلاق اتفاق افتاده
نیست سجل عدالت و دیگر کاغذها همراه‌شان آنجا نواب موصوف این را شنیده فرمودند که این کاغذها
همه جعلی است اصلی ندارد زر بی‌نتیجه خرج کرده کار برآری خود کرده باشند میر صفدر علی این حرف را شنیده
عرض کردند که اینچه ارشاد شده درست است لیکن یکبار ملاحظه کاغذها ضرور بود و نواب موصوف کاغذها
را گرفته و ملاحظه نموده گفتند که جعلی نیست لیکن ما را مجال آن نیست که بی حکم صاحبکلان بهادر اینها را
رخصت بکنیم ما را حق و باطل شما کار نیست تابع فرمان صاحبکلان بهادریم بنوعی که حالا حکم
شده است بعمل می‌آریم و هر چه بعد از این حکم خواهد شد بعمل خواهیم آورد در این صورت صلاح نیک همین است که
شما نقل این کاغذها نوشته بمهر قاضی اینجا بیارید که نزد ملازمان صاحب‌الاجناب روانه سازیم
آنگاه هر چه بعد از این بظهور آید بعمل آریم میر صفدر علی موافق فرموده نواب ناظر بهادر و اجازت با نقل کاغذهای
مذکور بمهر قاضی فیض‌آباد نزد نواب موصوف رسانیدند و ایشان بلکهنو روانه کردند تا اینجا
مضمون خط رضا حسینی بیگم بود که از فیض‌آباد آمده‌اند اینجا می‌گوییم که ما بدولت دو روز پیش از کوچ
این جا این احوال را مفصل در شقه بآن والامرتبت نوشته بودیم وقتی که اجازت از طرف آن
عالیشان رسید آنوقت روانه کردیم و روز دیگر شقه فرستاده بودیم سجل عدالت و دیگر کاغذها
نیز پیش میر اکبر علیخان وکیل حضور پرنور بود که آن امارت و ایالت مرتبت مطالعه و آزند ما را با اینها سروکار
هست همین قدر است که درین نزدیکی ایام میر فیض علی برادر میر یوسف علیخان که خانه‌زاد قدیم
پرورده سایه عنایت باید دانست دختر احمدی بیگم را که دختر رضا حسین خان نیز باشد بحباله
نکاح در آورده و سوای این حسینی بیگم خود دختر سیدیست و بیکس و مسکین چون رضا حسین خان
بد رفتاریها پیش گرفت و از نان و نفقه دست بردار شد آن وقت فارغخطی و عهدنامه بعمل آمد
و حالا هیچ صورت تصفیه امکان ندارد و آن والامرتبت یقین که نقل کاغذها که از فیض‌آباد
آمده بچشم خود دیده حق و باطل را از هم جدا کرده باشند حالا می‌خواهیم که آن والامرتبت اگر کاغذها را ملاحظه
نموده آنها را بی‌خطا یافته باشند بمیرزا پناه علی بیگ بگویند که بنواب ناظر بنویسند که تصرف حال شما

شان نشوند و اگر پاس خاطر کسی بهتر شان بی تصفیه و یکسو شدن مقدمه مرکوز خاطر باشد پس بنواب ناظم
باید نوشت که آنها را بر یک بهل سوار کرده و آدمان خود همراه داده بمحافظت تمام اینجا برسانند
تا بخوبی معامله انفصال پذیرد و فیض آباد این بیچاره‌ها غریب الوطنند همه گواهان و اقربای شان درین شهر اند
بلکه اقربای رضاحسینخان نیز درینجا هستند درین صورت سررشته گفتگو و انفصال معامله درهمین
شهر بهتر است و سوای این در فیض آباد کسی در حق و باطل فرق نخواهد کرد زیرا که نواب ناظم پاس نوشته
آن والا رتبت بهر صورت طرفداری رضاحسینخان خواهند کرد فرض کردیم که آنجا هم علما
هستند لیکن از حکم احدی گزیر ندارد و اگر اینقدر اجرای حکم بر نواب ناظم گوارا نباشد همین قدر باید نوشت
که آنها را همراه آدمان خود بدولت روانه اینطرف نمایند شقه برای بیلی صاحب پوشیده نماند که
درین ولا فیض علی نامی از خانه زادان موروثی بدولت کدخدا شده نام خسر او رضاحسین پسر الهیار بیگخان است
که با حیدر بیگ خان قرابت دارد و نام خواشدامن احمدی بیگم الحاصل رضاحسین چون حرکات ناشایسته
پیش گرفت و خبرگیری زوجه خود نتوانست کرد احمدی بیگم بخانه مادر خود آمده نشست بعد چندے
رضاحسین نیز نزد خواشدامن خود آمده بعد قسم زوجه خود را بخانه خود آورد و باز همان افعال
ناشایسته اختیار کرد رفته رفته نوبت بآن رسید که زوجه مذکور از شوهر کناره کرد و او نیز روبروی
چند کس طلاق داد چنانچه سجل بمهر صاحبان عدالت نزد احمدی بیگم موجود است درین روزها
مادر احمدی بیگم از راه فیض آباد بکربلای معلی میرود احمدی بیگم هم از فرط محبت درین سفر
سعادت اثر رفیق مادر خود است بنابر اطلاع نگارش یافت مسوده شقجات بنام
یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر حرف شوق تو رقم میزنم
میترسم که مبادا دم گرم زبانه آتش بجان نعم مروت و طبع فتوت برادر صاحب شفقت نشان شفیق
حال برادران مثلا نبعد انعطاف عنان شهب آرزو بوادی شوق ملاقات مسرت آیات میمنت بضاعت
گردیدن ۱۲ — مراد از آمده ۱۲
بلبلان کلک محبت سلک بهزاران عاشر اده می آید که از آن روز که آن همای همایون فال اوج سعادت
و شهباز بلند پرواز آشیان اقبال بقصد تسخیر صید فرحت و نشاط و گرفتن شکار بهجت و انبساط
رام کردن ۱۲

روانه خدمت سامی شده اکتفا ورزیده آمد و نیز خاطر محبت ذخایر متقاضی آنکه وقت مراجعت لشکر ظفر پیکر
سه چهار منزل پیشتر رفته دیده بنج حرمان کشیده را از میمنت آثار شگون ادای یمن نموده آید لیکن
ازین سبب که مبادا اخلاف خواهش طبع دقت پسند افتد حرکت بعمل نیامد و دل را باین تسلی بایست داد
بهزار خرابی برین راضی شده است که یک دو منزل پیشتر باید رفت چون اینقدر هم بی اجازت آن [illegible]
شفقت نشان بعمل نمیتوان آورد اطلاعا تحریر درآمد رجا آنکه این خواهش بمرتبه قبول تلقی پذیرد
و صحیفه رأفت مشحون در جواب این مکتوب مودت عنوان متضمن مژده قبول این خواهش
نگارند شاهد وصول گردد **ایضاً شقه برای نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر**
بعد چارده سال بخت خوابیده بیدار شده همایون خوابی که هزار دولت بیدار بلاگردانش باد دیدم تفصیلش آنکه
در عالم استیلای نوم همای اوج سعادت بدام من افتاد یعنی ملازمان تشریف ارزانی گذری بمقام من
افتاد و تعبیرش همین است که اقبال رو بمن آورد و اگر این جلسه میمنت قرین در بیداری بودی پس
طالع سکندری کوکب رشک بر طالع من بردی لیکن چون مدت چارده سال بایستی تنها از بخت تیره ستیزه
هرگز باورم نمی آید که اینهمه در بیداری بوده است که در اصل چنین باشد خلاصه اینکه در هر دو صورت
شکر طالع ادا باید کرد که بمقدم خجسته توام ملازمان سامی ویرانه خاک نشینان بادیه ناکامی را چراغان
نموده شگون ادای یمن ساخت و عذر رنج قدم اگر هر سر موی بدن زبان فصیحان خلیق و ذلیق گردد
خواهش شود می بکار آرد زیرا که سنین عمر خضر بیان هزارم حصه آنرا کافی نخواهد شد اولی آنکه باین بیت
اکتفا نموده آید ~ جهانت بکام و فلک یار باد ~ جهان آفرینت نگهدار باد ~ بر ضمیر مهر نظیر مخفی
نماند که در آن شب که شب معراج خاک نشینان بود جاسوس پای آن در خبر رسانی اهتمام کلی داشت
که این خبر باعث تضاعف مرض آنها شود بنا بر اطلاع نگارش یافته زیاده ازین اطالت نیست
دولت و اقبال همعنان باد ~ توانم آنکه نیازارم اندرون کسی ~ حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست
مسوده دیگر برای نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر شکر مقدم میمنت توام باین زبان الکن چگونه
ادا میتوان کرد بالفرض اگر قوت نطق و طلاقت لسانی از بلیغان روزگار و فصیحان عالم قرار دهم

گرفته شود ولی غایتہ ما ریش شب است که در عمر خضر و الیاس از عهدهٔ هزارم حصه آن بر نتوان آمد تحت کن
که بعد چهارده سال پیدا شده اگر اطلاع سکندری را میسر باشد در دست و اقبال من اگر بر عظمت سلیمانی خندد
بجاست او تعالی زیاده از ین موجد تائیدات غیبی و مبشر لطائف لاریبی دارادو یمین دولت شاهان
جم وقار تو ولی همیشه تیغ تو بر گردن عدو بادا بالجمله ضمیر آئینه نظائر که صورت مافی الضمیر هرکس در آن
جلوه گر میگردد مخفی نماند که یاران جاسوسها فرستاده بودند که کیفیت شب تشریف آوری بو براینه
خاک نشینان که شب معراج مشتاقان چشم براه بودیم کم و بیش تا نها برسانند چنانچه دوی روز اتفاق
ورود این گوشه نشین درانجا افتاد در اثنای قال و مقال میگفتند که در شاهزادها رسم استقبال و مشایعت
امرا اینجا و تمامت لیکن جدا اکنون که مروج شود گفتم ع هرکسی مصلحت خویش نکو میداند لیکن جد با حضرت
شاه عالم بهادر شاه در وقت پدر خود حضرت خلد مکان با شایسته خان همین طریق پیش می آمدند
والقبله هم استقبال و مشایعت گورنر جنرل مارکویس لی بهادر بعمل آورده شتیهار و بروکلا نوشته بود دیگر
معلوم نیست که گورنر را بر نواب وزیر الممالک چه ترجیح است و اینهمه یکطرف دیروز نیست که بنده و آن قبله
هر دو سه گروه برای استقبال ایشان رفته بودیم و زیاده ازین مضمون دیگر اینست که جناب حضرت
فردوس منزل حضرت ظل سبحانی اکبر شاه پادشاه غازی را برای آوردن همت بهادر که غلام نمک پروردهٔ
این خانه بود فرستاده بودند برادر صاحب کرمفرما سلامت اینقدر برای اطلاع نوشته شد بالجمله
تشریف آوردن ملازمان شریف کلبهٔ احزان این مشتاق بر صاحبان خیلی ناگوار شد لیکن
جناب قدس ایزدی آن برادر صاحب را سلامت دارد ع دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست
هشتاد رقعه متحد المضمون حسب الحکم جناب عالی متعالی نواب یمین الدوله سعادتعلی خان
بهادر متضمن تشریف بری خود بدولت بروز سه شنبه در کوٹھی صاحب
کلان و طلب صاحب موصوف یوم شنبه بتحریر آورده اند رقعه
اول مشتمل تشریف بری جناب عالی در کوٹھی صاحب کلان فردا که روز
سه شنبه است انتظار اینجانب باید کشید رقعه دوم انشاء الله العزیز الحکیم صباح

بنظیر مریم تربیت حلیمه منزلت بتفضلات خسروانه سرعزت برافراخته بوده‌اند القاب آنکه صاحب باطن
شسته‌تر از شیر پیر کار آزموده جوان تدبیر فدوی خاص عقیدت اختصاص را ای برادر آغوش کشا بوده
این اسرف شاه وشاهزاده از طرف میرزا و هم زیبا است لیکن لفظ فدوی خاص عقیدت نباید نوشت که
اختصاص بشاه وشاهزاده دارد وبجای اینکه را ای برادر آغوش کشا بوده‌اند این هم اگر بنویسند جا دارد
دوست وش همدعا بوده‌اند القاب آشنای مساوی القدر در سن ونسب وبعض
صفات دیگر سرو بوستان خلت ویکتائی ونوسیمای یکدلی ویکرائی گوهر محیط آشنائی
ویاقوت اکلیل الفت طرازی چمن آرای باغ آشنائی ولاله سرکوه محبت افزائی قطب معدل مصافات
وقوس دائره موالات تک مائده دوستی محکم بنیاد وداد ومردمک دیده مودت واتحاد طراز آستین بلند پایگی
وتکمه قبای صداقت سرمایگی نقش نگین جهان جهان کمالات دینی ودنیوی نقش خاتم عالم عالم فضائل صوری
ومعنوی لذت آشنای رب حق پرستی حلاوت اندوز اثمار کشاده دلی وفراخ دستی نونهال [illegible]
واحسان وبساط گستر مجلس کرم وامتنان متعدن فیض عمیم ومخزن لطف جسیم منبع الطاف تازه وقلزم
عطوفتهای بی اندازه موجه دریای اخلاص بی پایان ونکهت یاسمین خصوصیات شایان شایسته [illegible] ستاره
عدیم العدیل وآیات پایه اجبای صاحب القدر النبیل خان صاحب یا میر صاحب یا شیخ صاحب یا میرزا صاحب شفقت نشان
بسیار مهربان کرمفرمای مخلصان دارالامان این بی سروسامان مرجع ومآب آشنایان جهانی [illegible] کشیده
وبنا اخلاص کیشان مرا و مارسیده بسلامت ازین فقرات مذکوره هرقدر که منظور باشد باید نوشت آداب
مقابل القاب بالشت بعد تمهید بساط مصادقت ویکرنگی وترصیص بنیاد وداد ویکجهتی بعد عبا
پیرواز د ویکر بعد تمنای حصول دولت مواصلت سراپا بهجت که از روی قلم عبارت سلیقه تا دهن بیان آن
نتواند سید [illegible] کلک بیان سلک رامیدان تقریر جولان نمیدید ایضا بعد آرزوی ملاقات بهجت آیات
که آثار تقریر رشته تحریر نتوان کشید گزارش مطالب بگراید ایضا بعد تزیین خریده قرطاس بعقود
جواهر زواهر الفاظ گوهر صفات نشستن بشرح اشتیاق دولت لقای ملازمان سامی وشوق مفرط مسرت تلاقی
خدام کرام که کنگره ایوان تابین آن امین ازکشاکش کمند اندیشه فلک سوفست جوش با فی الضمیر در عرصه

در لجهٔ قرطاس می اندازم که تا امروز جناب تاریخ پنجم فلان ماه در قلزم دوران ماهی دعا عاشق شست اراده
نشسته رهی چنگ عمر آن عموجی پایهٔ حمید خصال و تتماج محیط بمثال از مروارید مقصود تمنای روحانی
ایضاً آب تیغ بلند نامی و جوهر خنجر حسب حسن انجامی از سنان بلاغت دهر مصئون باشند بعد دعای که
تیری است از سپهر نیلگون درگذرد چنین واضح باد که تا تیغ خامه ام در معرکهٔ لفظ و معنی این مکتوب بر سپر
خرده گیران دوران بود سپر حمایت بازوی سرپرست و سر اعدا از زیر گرز عمر آن نور دیده چون دانه گندم
زیر آسیا سنگ آرزو دارم ایضاً تا بنای قصر سعادت و مؤسس اساس شادت مصروف تعمیر ایوان
عمر ابدی باشند بعد طرح بالای دعای حیات آن بانی مبانی ارجمندی ستون خانهٔ اعلام باد که تا هنگام
مشغول بودن گلکاری قلم بکشیدن گهگل مضمون دیوار کاغذ این مکتوب بر بام وصول هر مدعا ممکن
دارم و سنگهای ادعیه بشمار روز برای اساس استحکام منارهٔ ترقی آن اقبال نشان فراهم کرده میگذارم
ایضاً شیر ژیان بیشهٔ نام آوری و هژبر پیل افکن صحرای اقبال در بند اژدر زیر بند آسمان مصئون
باشند بعد فرو بردن ناخن دعای درازی عمر آن سعادت نشان در سینهٔ اجابت پوشیده نماند
که تا تحریر این مکتوب شغالان حوادث دوران از نظر من ناپدید بودند و ضیعات آن غزال ختن صاحب کمالی
و آهوی برهٔ چین فرخنده فالی از چنگ پلنگ هر بلا مامول و مسئول ایضاً شناسندهٔ نبض حمید خصالی
و دانندهٔ مزاج خجسته افعالی از جمیع آلام جسمانی و امراض روحانی در حفظ حکیم مطلق مصئون باشند بعد در
تقویع دعا در پیالهٔ اجابت برای حصول صحت آن فرزند ارجمند تبرید مضمون حوالهٔ کام کاغذ نموده ام
که تا زمان پیچیدن ادویهٔ مطالب مستوره در خلیطه نامه سفوف مروارید عنایات شافی حقیقی قوت بخش
دل و دماغ نست و شفای کامل برای آن راحت جان از مرض فکر دنیا بشربت زوری حصول مرام
مطلوب ایضاً کمخاب دکان شرافت و اطلس چین شادت بیعانهٔ خریدار عنایت ربانی توی دل
باشند بعد بستن جنس دعا در بقچهٔ دل محبت منزل متاع مافی الضمیر بازار اعلان سپرده آرم
که بعد الحمد و المنه که تا پیچیدن طول کاغذ بذراع قلم فرد آرزوی ما بشهرت از من ربوده است نشده باشند
لولی پیچ هر مدعا بدست ارادهٔ آن سعادت نشان خلاصهٔ هزار گونه تمنا ایضاً نازک بدن ارجمند

پیچیدن بصورت بوق چنانکه در بعضی طلسم نیمرو که آنرا ... میکنند ۱۲

ملازم تخته زد ۱۲

وعلو مدارج شما بر مکارم **ایضاً** نو جبین عظمت و ایالت و مردمک دیده ابهت و جلالت عقده گشای
بدن امارت و عالیجاهی و قوت بازوی ثروت و بلند دستگاهی پارهٔ دل لخت جگر همیشه از دستبرد
حوادث در امان سپهر غرور شکن گردنکشان و بنیاد شکسته پایان جهان محفوظ باشند بعد دعائیکه گوش
اجابت مشتاق آن میباشد واضح باد که حالات خطرناک گردیدن زبان قلم در دهان دوات و
پیچیده شدن ساعد مضمون این مکتوب در آستین کاغذ خاتم انگشت نشاط است در زیر دامن خسارهٔ خاطر
آن راحت جان بغازه سر تماشای گوناگون اهم المقاصد **ایضاً** بدر برج سلطنت و جهانبانی و کنگرهٔ
حصار خلافت و گیتی ستانی دائما محصن بحصن حمایت جهان آفرین قلاع نه گانه باشند پس از دعای بلندی مدارج
که در بنیانش خمیر اجابت بجای خاک صرف شده پوشیده نماند که با صاف شدن خندق دوات از آب سیاه
بکلند قلم و دخل نمودن قشون مضامین در ارک نامه شهربند دل صفا منزل از زینت لشکر غم و غصه محفوظ است
و صیانت دیوار دولت و ثروت آن نور البصر از صدمهٔ نقابان فتنه و فساد و آسیب توپچی باشیان
تدابیر اهل بغض و عناد مامول و مسئول برادرزاده و خواهرزادهٔ صغیر نیز همین القاب و آداب مناسبست
لیکن در خواهرزاده شرطست که در نسبت با خال مساوی باشد و اگر زیاده باشد القاب موافق مرتبه است چه
اکثر امیرزادها بلکه شاهزادها از بطن بنات کمقدر بوجود آمده اگرچه با مادران رفتارشان فرزندانه است
لیکن خال را هیچ قدر و مقداری نمیباشد **القاب** پدر از جانب فرزند و این هر چند نوع بود بعضی
مخصوص بعلما و بعضی مخصوص بفقرا و بعضی مخصوص بامرا و بعضی مختص بسلاطین و بعضی مختص بعوام

القاب پسر فاضل از طرف پسر فاضل بتوقیف عرض حضار محفل مهر سپهر افاده و تعلیم حضرت
قبله و کعبه دو جهان مدظله الله العزیز الحکیم میرساند که حالات شمار در زیر این ابجد آموز دبستان
ادب بعنایت مسبب الاسباب هر نوعیست از جنس فرحت و نشاط و آراستگی ضروب اشکال تمنیات خیابان والا
به نتیجه حصول مامول و مسئول **ایضاً** بعرض حضرت قبله و کعبه دو جهان حج و ثواب تجارت زبان
مدظله العالی الشان میرساند که تا قیام عمود مستلزم عقیدت رقم بر بیضه مربع ضلع اطول اوقات این کمترین با
مجموع حاصل هر دو مربع قصرین نشاط مساویست افزونی زینت و سادهٔ تحقیق مسائل نقلی و معارف عقلی جو

اینکه مربع ضلع اطول از مثلث برابر بدو مربع هر دو ضلع کوچک است ۱۲